

# جسارتی که صورت نبسته است!... و نکاتی دیگر

جويا جهانبخش

دوستداران مرحوم آية الله بهجت واقع گرديده - و دفعات چاپ و باز چاپ آن گواهی است بر این مدعا - انسان که انتظار می رود بر مواظبت و نکته های اندرزی و تذکارها و هشدارهای شایسته ای اشمال دارد که به ویژه از حیث اخلاق فردی و اجتماعی و نیز دغدغه های متعهدانه دینی، سزاوار اعتناست: لزوم تمسک طالبان علوم دینی به شیوه سختکوشانه سلف صالح در عین حداقل تمتع از بیت المال، لزوم بیداری عموم مسلمانان در مواجهه با دولت های استعماری و مطامع ایشان، ضرورت احیاء آثار بزرگان پیشین و عدم غفلت از گنجینه های ثرائی مخطوط، نقش عظیم اشتغالات درسی و علمی متعارف در ارتقاء مقامات معنوی و سلوک دینی، نگرانی از برای استضعاف اقتصادی و فرهنگی در جوامع اسلامی، ضرورت اجتناب از تفرقه، لزوم رفع حوائج مردم، و... که بارها و در قالب های گوناگون در این کتاب مجال طرح یافته اند.

در کنار این محسنات غیر قابل انکار، آشفتگی ها و نادرستی های فراوانی هم هست که خواه ناشی از عبارات خود آية الله بهجت باشد، و خواه برخاسته از آسانگیری طابع در کار خطیری که بر عهده گرفته بوده است، قابل چشم پوشی نیست، خاصه از آن روی که بعض این نادرستی ها و آشفتگی ها به گزارش های تاریخی مهم یا داوری های فرهنگی و اعتقادی خطیر باز می گردد.

نگارنده این سطور که استغراب خود را از نشر چنین مجموعه ای آمیخته با لغزش های برجسته و چشمگیر تاریخی، آن هم در عرصه فرهنگ دینی، و آن هم در زمان حیات مرحوم آية الله بهجت و از سوی یکی (یا جمعی) از شاگردان آن مرحوم، به هیچ روی نمی تواند پوششیده دارد، در این گفتار بر خسی، و تنها بر خسی، از این موارد افرا می نماید و «اهل حل و عقد» را به تأملی ژرف و دوباره در این چگونگی که با آن رویاروییم فرامی خواند.

آن چه خواننده را از ناستواری و نادقیقی و باور ناپذیری بر خسی نکات، بیشتر در شگفت می کند، آن است که - به تصریح طابع کتاب - «این نکات برای دانش آموختگان سطح عالی حوزه که در صدق نیل به مقام اجتهاد هستند، مطرح شده است؛ و هدف اصلی از ایراد

در محضر حضرت آية الله العظمی بهجت. محمد حسین رُخشاد. ج ۱، چ ۳ قم: مؤسسه فرهنگی سما، ۱۳۸۲ هـ ش؛ ج ۱، چ ۱، همان جا، همان ناشر، ۱۳۸۳؛ و ج ۳، چ ۲، همان جا، همان ناشر، ۱۳۸۸.

«... غیر معصوم، هر چند از علمای بزرگ و جلیل القدر باشد، خالی از خطا نیست، لذا نباید مشکوکات اقوال و آرای آن ها را به واسطه عظمت شان و بزرگی مقامشان پذیرفت، بلکه تنها در وضاحت و مسلمات باید مطابق نظرشان بود...» (۲۶۳/۲)

«... در وقت تبلیغ باید سعی کنیم یقینات قرآن و عترت را نقل کنیم و به مسموعات خود، بدون مراجعه به دلیل یا کتاب، اکتفا نکنیم...» (۱۳۰/۲).

کتاب در محضر حضرت آية الله العظمی بهجت که بر عطف کتاب، در محضر بهجت خوانده شده است - و ما هم زین پس از راه اختصار، به همین نامش باز خواهیم خواند - مجموعه ای است از نکات و یادآوری ها و هشدارها و داوری ها و حکایت ها که آن مرحوم «در سال های متمادی، پیش از درس خارج فقه و اصول، و یا بعد از آن، و گاه در اثنای درس» (۳/۱) بر زبان آورده، و به دست مدون این مجموعه، آقای محمد حسین رُخشاد، به قید کتابت در آمده است.

آقای رُخشاد - که زین پس، بیشتر، با عنوان «طابع» از ایشان یاد خواهد شد - زاده ۱۳۲۴ هـ ش. و از دانش آموختگان حوزه های علمیه نجف و قم است که اکنون، پس از دوازده سال اشتغال به تدریس در دانشگاه، فعالیت های خود را در حوزه علمیه قم پی گرفته است. وی نکات پراکنده کتاب در محضر بهجت را در درازنای حدود پانزده سال شاگردی نزد مرحوم آية الله بهجت گردآوری کرده است (نگر: پشت جلد کتاب).

در تدوین نهایی و بازبینی این یادداشت ها، شماری از شاگردان آية الله بهجت مشارکت داشته اند (۴/۱) که البته به نام ایشان تصریحی نرفته است.

کتاب در محضر بهجت که مورد استقبال و توجه کثیری از

آن‌ها افزایش بصیرت و تنبّه فراگیران در بُعد معارف نظری و عملی است.» (۵/۱ و ۴).

### جسارتی که صورت نبسته است!

در مقدمات حدیثنامهٔ مسلم، موسوم به صحیح، در بحث دربارهٔ معایب راویان حدیث، از جمله آمده است:

«... إِنَّ أَبَا جَعْفَرٍ الْهَاشِمِيَّ الْمَدَنِيَّ كَانَ يَضَعُ أَحَادِيثَ، كَلَامَ حَقٍّ، وَ لَيْسَتْ مِنْ أَحَادِيثِ النَّبِيِّ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ - وَ كَانَ يَرُويهَا عَنِ النَّبِيِّ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ.»<sup>۱</sup>  
(حاصل معنا:

... همانا ابو جعفر هاشمی مدنی اِحادیثی می ساخت که سخنان درستی بود ولی از احادیث پیامبر - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ [وآله] وَسَلَّمَ - نبود، لیک او آن‌ها را به پیامبر - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ [وآله] وَسَلَّمَ - نسبت داده از قول آن بزرگوار نقل می کرد.)

این «ابو جعفر الهاشمی المدنی» چنان که نووی در شرح کتاب مُسَلِّم تصریح کرده است<sup>۲</sup>، همانا «ابو جعفر عبدالله بن مسور قرشی هاشمی» است. وی نزد اهل تَسَنُّنْ مَتَهَمْ است<sup>۳</sup> و مرحوم علامه امینی هم در الغدير<sup>۴</sup> - بر پایهٔ منابع اهل تَسَنُّنْ - او را در زمرهٔ کَذَّابان و وَضَّاعان یاد کرده است.

باری، حیرت‌انگیز این است که در این کتاب پنداشته شده که مقصود مسلم از «ابو جعفر الهاشمی المدنی»، امام باقر - عَلَيْهِ السَّلَام - بوده و - العیاذ بالله - مسلم، آن حضرت را به جَعْلْ حدیث مَتَهَمْ داشته باشد... بر پایهٔ همین تصوّر نادرست نیز به انتقاد از مسلم پرداخته، و پس از گزارش پاره‌ای از مقدمات و نقل عبارت مسلم، گفته شده:

«... می بینید دلیل مُسَلِّم بر رد روایات امام باقر - عَلَيْهِ السَّلَام - این است که چون پیرمردها و شیوخ حدیث خودشان نقل کرده‌اند، پس از کلام پیامبر - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آله وَ سَلَّمَ - نیست!» (۳۲۵/۲).  
در جای دیگر نیز (۲۸۹/۲) باز به اشارت یاد آور شده‌اند که - العیاذ بالله! - مُسَلِّم چنان جسارتی به ساحت مقدس امام باقر - عَلَيْهِ السَّلَام - کرده باشد!

حقیقت این است که نه تنها «ابو جعفر الهاشمی المدنی» شخص دیگری است - و این نکته به آسانی از شروع کتاب مسلم و رجالت‌نامه‌های اهل تَسَنُّنْ قابل تحقیق و بررسی بوده است (ولی نه قائل و نه مدوّن کتاب علی الظاهر بدان اهتمامی نکرده‌اند) - جای شگفتی است که چگونه از بُن گمان رفته است که مسلم یا هر یک از دیگر پیشوایان حدیث عامّه بتواند به ساحت امام باقر علیه‌السلام که حتی از منظر خود اهل تَسَنُّنْ یک شخصیت فوق‌العاده اسلامی محسوب می‌شوند و در خشش و ظهوری وراتر از مرزهای مذاهب مصطلح دارند که همگان را به خضوع و احترام واداشته است، چنین جسارتی کند؟!

جالب توجه است که همین مُسَلِّم که در منظر اهل تَسَنُّنْ از بلند پایه‌ترین و معتدّم‌ترین محدّثان است و اعتماد یا عدم اعتماد او بر یک راوی خود از معایب اعتبار در آن نظام حدیثی محسوب می‌گردد، مرویات امام باقر علیه‌السلام را در حدیثنامهٔ خود، موسوم به صحیح، بارها آورده است؛ از آن فراتر بخاری هم - که مقام او در سنّت حدیثی سَنِّي، از مُسَلِّم نیز بالاتر است و بنا بر یک نگاه سنتی

شایع در جهان اهل تَسَنُّنْ، حدیثنامهٔ او را صحیح‌ترین کتاب پس از کتاب خدا می‌شمارند!<sup>۵</sup> - بارها مرویات امام باقر علیه‌السلام را در حدیثنامهٔ خویش، موسوم به صحیح، آورده است.<sup>۶</sup>

بماند که حتی اگر بخاری و مسلم به نقل روایت از طریق امام باقر - عَلَيْهِ السَّلَام - مفتخر نشده بودند، باز این لزوماً به معنای بی‌اعتقادی ایشان به جلالت و وثاقت آن پیشوای بزرگ نمی‌بود؛ چه، نمونه‌ها، موافق تصریح خود اهل تَسَنُّنْ<sup>۷</sup>، بخاری، چه از طریق ابوحنیفه و چه از طریق شافعی، هیچ روایتی در حدیثنامهٔ بزرگ خود نیاورده است؛ حال آن که این هر دو از پیشوایان طراز اول جهان تَسَنُّنْ اند.

این که پیشوایان فقه و حدیث عامّه چه مایه از ائمه آل محمد - عَلَيْهِ السَّلَام - در مامنامه‌های حدیثی و فقهی خود روایت کرده‌اند<sup>۸</sup> موضوعی است که غور در آن، نه تنها از حوصلهٔ این گفتار، بلکه از حوصلهٔ کتاب‌ها بیرون خواهد بود، و خود دستمایهٔ تألیف و گردآوری موسوعه‌ای به نام احادیث اهل البیت - عَلَيْهِ السَّلَام - عن طرق اهل السنّة به دست دو تن از عالمان فقید حوزهٔ علمیه قم شده است که دفتر نخست آن سال‌هاست که انتشار یافته است و نشر متن کاملش مجلدات پرشماری را به خود اختصاص خواهد داد.<sup>۹</sup>

آن چه تنبیه بدان عجلالهٔ ضرور بود، همین است که آن سخن مسلم، هرگز راجع به امام باقر - عَلَيْهِ السَّلَام - نبوده و نیست. حتی در مواردی که در میان محدّثان غیر شیعه، بعضی نواصب - خَدَلَهُمُ اللَّهُ - یا اتباع یا متأثران ایشان، در حق برخی از پیشوایان خاندان رسالت و عصمت و طهارت، به وادی قصور یا تقصیر در غلبه و - العیاذ بالله - زبان به جسارتی گشوده‌اند<sup>۱۰</sup>، باز چنین تهمت و جسارتی - یعنی اتهام جعل حدیث - دیده نمی‌شود (و نباید هم).

### بر کران واقع تاریخی

متأسفانه، از بُن، تصوّر علمی دقیق و مستندی از تعامل علمای «عامّه» با مواریت فرهنگی اهل بیت - عَلَيْهِمُ السَّلَام - بر کتاب در محضر بهجت حاکم نیست.

هر چند که از دیرباز، به گواهی تاریخ و اسناد و باور عموم شیعیان و شماری از اهل تَسَنُّنْ، اهل بیت پیامبر - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آله وَ سَلَّمَ - هم در امر خلافت و زعامت جامعهٔ اسلامی، و هم از حیث مرجعیّت علمی ایشان - که مفاد احادیث متواتر نبوی است - از مقامی که برای ایشان معین و مُبَيَّن بود، دور گردانیده شدند، همواره مردمانی دانا و دیده‌ور، و حتی گاه دشمنانی ناچار و ناگزیر، وجود داشتند که پاسخ پرسش‌ها و حل مشکلات خویش را از در خانهٔ اهل بیت می‌جستند، و این استفاضةٔ علمی و معرفتی از خاندان رسالت، به شیعیان اختصاص نداشته است؛ هر چند طبیعی است که شیعیان، از جهات گوناگون، با معارف اهل بیت - عَلَيْهِمُ السَّلَام - پیوند تنگاتنگ‌تری داشته باشند. افزون بر این خود ائمهٔ اهل بیت - عَلَيْهِمُ السَّلَام - نیز، با همهٔ دشواری‌ها و محدودیت‌ها و کارشکنی‌ها و کینه‌توزی‌های نواصب و خوارج و مانند ایشان، هیچ‌گاه از رسالت عظیم خود در باب زعامت معنوی و فرهنگی جامعهٔ اسلامی غافل نبودند و هوشیارانه باریک‌ترین مجال‌ها و کوتاه‌ترین فرصت‌ها را از برای گزاران این رسالت معنوی مغتنم می‌داشتند. تنها کتاب‌هایی که حول یکی از حساس‌ترین و پرمخاطره‌ترین این ادوار، یعنی روزگار امام سجّاد -

علیه‌السلام - نوشته شده است و کاردانی امام - علیه‌السلام - را در باب سپیده‌گشایی در آن عصر تیره و ظلمانی حکایت می‌کند، بسنده است تا نمونه‌ای از مجاهدات تاریخی پیشوایان - علیه‌السلام - را در این راستا فرناماید.

پیامد همان کشش‌ها و کوشش‌ها این شد که در عرصه معرفت و معنویت اسلامی همه مسلمانان همواره بر سر سفره خاندان وحی - علیه‌السلام - نشستند؛ و البته، یکی دورتر و یکی نزدیک‌تر. از همین منظر است که تصویر و تصور حاکم بر کتاب در محضر بهجت را در موضوع مورد بحث نادقیق و افراطی ارزیابی می‌کنیم؛ تصویر و تصویری که جلوه آن را در این عبارات می‌توان نظاره‌گر بود:

«... مای گوئیم: شما عمه با اهل بیت - علیه‌السلام - حتی مانند کفار رفتار نمی‌کنید! آن‌ها را [العیاذ بالله] <sup>۱۱</sup> جاهل محض می‌دانید؛ یکسره آن‌ها را کنار گذاشته... و به دیگران روی آورده‌اید!... حتی حاضر نیستید سخنان آنان را در کنار اقوال دیگران ذکر کنید!» (۴۸/۲)

«... می‌گوئیم: وقتی ائمه - علیه‌السلام - در میان جمعیت بودند، سخنان و بیانات آنان در نزد امامان و پیشوایان سلف شما هیچ اعتباری نداشت...» (۷۹/۱).

شاهد نقض این مدعیات، کتابخانه‌های عظیمی است که تراث ائمه اسلام را از فرق و جماعات مختلف در خود جای داده است و - چنان که همین لختی پیش اشارت رفت - از اقوال و آثار و اخبار اهل بیت رسالت گرانبار است.

هم‌اکنون که این سطور را تسوید می‌کنم، دو کتاب پیش دست من است که هر دو با جهتگیری سنی و به دست نویسندگان سنی نوشته شده و ناشری سنی در بیروت به انتشارشان اقدام کرده است. یکی: فقه‌الامام محمد الباقر و منهجه فیه <sup>۱۲</sup>؛ و دیگری: الایمان جعفر الصادق و آراؤه الفقهیه.

چنان که واضح است این دو کتاب، صادقین - علیهما السلام - را به عنوان دو پیشوای فقه اسلام مورد استناد قرار داده، و البته عمده با نگرش و منابع اهل سنت، اندیشه و میراث فقهی آن دو بزرگوار را به بررسی و توصیف و تحلیل نشسته است.

کسانی که می‌خواهند بدانند چه اندازه در این کتاب‌ها و این گونه کتاب‌ها بر آن دو پیشوای بزرگ ثنا خوانده شده است، خود بدان‌ها فرونگرد.

باز کتاب دیگری پیش دست من است به نام الحیة الفکرية فی المدینة المنورة فی القرنین الأول والثانی للهجرة <sup>۱۴</sup> که با جهتگیری سنی و به قلم نویسنده‌ای سنی و از سوی همان ناشر سنی پیشگفته منتشر شده است، و در توصیف اندیشه فقهی مدینه منوره در دو سده نخست اسلامی، به شرح درباره امام باقر <sup>۱۵</sup> و امام صادق <sup>۱۶</sup> - علیهما السلام - هم سخن گفته و جلالت و مکانت آن دو پیشوای عالی مقام را با استناد به گفتار سلف یادآور شده است.

اگر در این مقاله بخواهیم ستایش‌های سلف را در حق ائمه اهل بیت - علیه‌السلام - بیابیم، از موضوع سخن یکسره بیرون می‌رویم و کار به تألیف رساله‌ای علی‌جده می‌کشد.

باری، آیا می‌توان گفت که این گونه گفتارها و این گونه کتاب‌ها

... و... - العیاذ بالله - اهل بیت را «جاهل» می‌دانسته و «یکسره کنار گذاشته» اند؟! آیا اهل بیت - علیه‌السلام - در دیده اینان بی اعتبار اند؟!

حق آن است که اندکی واقع‌بینی در باب تاریخ و فرهنگ و میراث مسلمانان چنین دآوری‌های شتاب‌زده‌ای را سخت نابر تافتنی می‌سازد. نمونه نابر تافتنی تر این گونه نگرش و دآوری، این است:

«... چون دیدند پیغمبر - صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم - می‌خواهد پسر عمویش علی - علیه‌السلام - را خلیفه و جانشین خود کند و در نظیر آنان [عامه] او [= علی علیه‌السلام] حتی نمی‌توانست فرزندان و اهل بیتش را اداره کند و تمام زحمات پیغمبر را از بین خواهد برد، لذا از این امر جلوگیری کردند. چه قدر امت با فضل تر از پیغمبر! باز می‌گویند پیغمبر افضل است!» (۵۲/۱).

هر چند با توجه به ذیل عبارت که بر طنز و طعن استوار است، شاید عبارات «حتی نمی‌توانست... اهل بیتش را اداره کند» و «تمام زحمات پیغمبر را از بین خواهد برد» هم از سر همان طنز و طعن بیان شده باشد، باز بجا نیست.

به راستی کی و کجا حتی «عامه» ای که به خلافت بلافضل امیر مؤمنان علی - علیه‌السلام - گردن نهاده‌اند، کفایت و کاردانی و فضل و فضیلت او را انکار کردند؟!... حتی نواصب و خوارج که بر آن بزرگ تیغ کین کشیدند و طریق تنقیص او پیمودند نیز توجیهاتی دیگر برای کار و ایستار خود جسته بودند؛ نه سخنانی از این دست که او نمی‌تواند «حتی... اهل بیتش را اداره کند»!

از قضا حتی خلیفه دوم که رکن بیعت سقیفه بنی ساعده بود، چندان به کاردانی امیر مؤمنان علی - علیه‌السلام - باور داشت که در کارهای گوناگون با آن بزرگوار رایزنی می‌کرد؛ از جمله از برای رهسپار شدن خودش به کارزار با رومیان <sup>۱۷</sup> و هم چنین به پیکار سپاه ساسانیان <sup>۱۸</sup>.

بنا بر منابع عامه، خلیفه دوم، طی عباراتی بارها نیازمندی خود را به دانش علی - علیه‌السلام - بر زبان آورده و بدان تصریح کرده است <sup>۱۹</sup>.

این همه در حالی است که اختلاف امام - علیه‌السلام - با عمر بن خطاب، خاصه در امر خلافت، چیزی نیست که بر متصفحان تاریخ مکتوم باشد، و لذا همه این تصریحات و خستوتی‌ها در واقع تصریح و خستوتی به دانایی و کارآمدی یک معارض سیاسی است؛ لیک معارضی که بر چکاد وثاقت و امانت و سداد نشسته است و منافع و مصالح دیرپا و عمومی اسلام و مسلمانان را بر پاره‌ای منافع و مصلحت‌اندیشی‌های استعجالی و حقوق شخصی خویش مقدم می‌دارد.

جالب توجه است که عمر بن خطاب هنگامی که به شام رفت امیر مؤمنان علی - علیه‌السلام - را در مدینه بر جای خود نهاد <sup>۲۰</sup>؛ و این آشکارا اعترافی است عملی به کاردانی و کارآمدی امام - علیه‌السلام - در عین امانت و وثاقت <sup>۲۱</sup>.

تا آن جا که این طالب علم دیده و دریافته است، یکی از خرده‌گیری‌های شیعه بر خلفای ثلاث این بوده است که - حتی با صرف نظر از نص و وصایت - چگونه با آن که خود به دانایی و کارآمدی و فضل و فضیلت بی‌قیاس امام علی - علیه‌السلام - وقوف

و اعتراف داشتند، در برخی از بزرگراهها و درست آن جا که نباید، او را همپایه برخی از دیگر صحابیان می‌شمردند<sup>۲۲</sup>، نه این که - العیاذ بالله - او را مردی چنان بدانند که در گفتاوردهای در محضر بهجت مذکور افتاده است.

الغرض، بیان چنین پندارهایی از قول توده مسلمانان، ولو غیر شیعه، و هر چند به طنز و طعن، روا نیست، و ترک ادب نسبت به ساحت مقدس مردی است که حتی مخالفان و معارضانش او را بسی برتر از این مقام می‌دیدند و می‌دانستند، فسلام علیه یوم و ولد و یوم استشهد و یوم یبعث حیاً.

وقتی داوری و نگرش حاکم بر کتاب در محضر بهجت این باشد که بزرگ‌ترین مرد اسلام پس از پیامبر - یعنی علی مرتضی - را «عامه» آن سان می‌نگرند، دیگر چندان تعجبی ندارد اگر در همین کتاب بخوانیم:

«خدا می‌داند که ابوذر، مقداد و عمار چه مقامی داشته‌اند!... ولی عامه شاید برای این‌ها مقامی قائل نباشند...» (۸۳/۱).

این احتمال نابجا در جایی است که نظریه حاکم بر تفکر اهل تسنن، نظریه «عدالت صحابه» است که عموم صحابیان را به نوعی تقدیس می‌کند و لذا پذیرفتنی نیست صحابیان بارز و جلیلی چون ابوذر و مقداد و عمار از این میان استثنا شوند و «مقامی» نداشته باشند!

آری! این سخن منصفانه و قابل دفاع است که در موارث فکری نواصب و خوارج، و نه عموم مسلمانان غیر شیعه، بزرگانی چون ابوذر و مقداد و عمار - رَضِيَ اللهُ عَنْهُمْ وَأَرْضَاهُمْ - که در خط مستقیم علوی ثابت قدم بوده‌اند، مشمول بدخواهی‌ها و تنقیص‌هایی شده‌اند که مانع درک علو و رفعت مقام ایشان در فرهنگ توده مسلمانان گردیده است. ولی این کجا و «مقامی نداشتن» کجا؟

### احمد بن حنبل خدا را «جسم» می‌داند؟!

در کتاب در محضر بهجت می‌خوانیم:

«... احمد بن حنبل، امام حنبله، با آن عظمتش مجسم است، و مجسمه استدلال می‌کنند که چون در قرآن لفظ سمیع و بصیر در مورد خدا وارد شده، پس خدا مثل ما چشم و گوش ظاهری دارد.» (۲۶۰/۳).

هر چند اندیشه و تاریخ و فرهنگ حنبله، در جای جای تاریخ مستعد قشری گری است، در نسبت دادن این گونه تجسیم محض به احمد بن حنبل و دیگر بزرگان حنبله<sup>۲۳</sup>، باید محتاط بود، به ویژه که نسبت تجسیم یکی از موضوعات و نسبت‌هایی است که برخی از سستی‌ها و عرصه فرق و مذاهب همواره از آن چونان «چماق» می‌کوبند بر سر مخالفان خود بهره جسته‌اند (و ما، شیعه، خود، بارها و بارها، در درازنای تاریخ، به ضربت همین اتهام و افترا، مظلوم و مصدوم واقع شده‌ایم).

شهرستانی (۵۴۸ - ۴۷۹ هـ.ق) در الملل والنحل تصریح می‌کند که احمد بن حنبل و داود بن علی اصفهانی و جماعتی از پیشوایان سلف بر همان طریقه پیشینیان خود چونان مالک بن انس می‌رفته و بغایت از «تشبیه» احتراز می‌کرده‌اند تا جایی که می‌گفته‌اند اگر کسی موقع خواندن عبارت قرآنی «خَلَقْتُ بِيَدِي»<sup>۲۴</sup> دست خود را

جنبانید (و به اشارت، «یدالله» را نیز چونان دست انسانی شمرد)، باید دستش را برید!<sup>۲۵</sup>

ابن جوزی (ف: ۵۹۷ هـ.ق) که خود حنبلی است، در کتاب دفع شبه التشبیه با کف التنزیه، احمد بن حنبل را از اعتقاد تجسیم مبرا شمرده و سخت بر افراتیان تجسیم‌گرا که در میان حنبله ظهور یافته‌اند می‌تازد و از جمله خطاب به ایشان می‌نویسد:

«وَلَقَدْ كَسَيْتُمْ هَذَا الْمَذْهَبَ شَيْنًا قَبِيحًا حَتَّى صَارَ لَا يُقَالُ: حَنْبَلِي إِلَّا مَجْسَمًا»<sup>۲۶</sup>!

رئیس حنبلیان در بغداد، رزق الله بن عبدالوهاب تمیمی (۴۰۰ یا ۴۰۱ - ۴۸۸ هـ.ق)<sup>۲۷</sup>، در واکنش به کتاب الصفات ابو یعلیٰ فراء حنبلی (ف: ۴۵۸ هـ.ق) که در آن سخت به دام تجسیم افتاده است، گفته: «لَقَدْ خَرَىٰ أَبُو يَعْلَى الْفَرَاءُ عَلَى الْحَنْبَلِيَّةِ خَرِيَةً لَا يَغْسِلُهَا الْمَاءُ»<sup>۲۸</sup>!

این واکنش تند سر کرده حنبلیان به تجسیم مستفاد از کتاب ابو یعلیٰ بروشنی فرا می‌نماید که چه اندازه وی به دور ساختن عقاید تجسیم از حریم مذهب خود اهتمام دارد و چه اندازه از متهم شدن مذهب حنبلی به تجسیم می‌هراسد.

تاج‌الدین عبدالوهاب سبکی (ف: ۷۷۱ هـ.ق)، دانشمند نامور شافعی، در کتاب ارجدار معبد النعم و مبدئ النعم تصریح می‌کند که «فضلاي حنبله» از اعتقاد تجسیم منزّه و مبرا هستند و تنها دون پایگانی فرومایه<sup>۲۹</sup> از حنبلیان‌اند که به اهل تجسیم پیوسته‌اند.<sup>۳۰</sup>

در میان حنبله، بی‌گمان، افراتیان و کژاندیشانی بوده‌اند (و کدام طریقت و مسلک است که افراتی و کژاندیش در آن به ظهور نرسد؟!). آن حنبلیان افراتی و کژاندیش - و به تعبیری: «غالی»<sup>۳۱</sup> - کسانی بودند که با تفسر و تحجر و تمسک ظاهر گرایانه به ظواهر آن چه درباره صفات الهی نقل شده است و اجتناب از مثنی عقلائی و ادبی در فهم ظرائف نصوص شرعی، به تشبیه محض و تجسیم محض گراییدند<sup>۳۲</sup>، ولی آیا معتقد خود احمد بن حنبل نیز تجسیم محض بوده است؟

ابوالفضل عبدالواحد بن عبدالعزیز بن حارث تمیمی بغدادی (ف: ۴۱۰ هـ.ق) که فقیه و سر کرده حنبلیان روزگار خود بود<sup>۳۳</sup> - و عم همان رزق الله تمیمی پیشگفته است - رساله مهم و معروفی در گزارش اعتقادات احمد بن حنبل دارد که بسیار مورد اعتنای حنبله بوده است.<sup>۳۴</sup>

مادر این جا عبارتی چند را که به موضوع مورد گفت و گور ارجع است، و به مثابت نص، بر عدم اعتقاد احمد بن حنبل به تجسیم قابل استشهاده تواند بود، از همان رساله اعتقادات می‌آوریم و به همین بسنده می‌کنیم:

«أَنَّ اللَّهَ - عَزَّ وَجَلَّ - وَجْهًا لَا كَالصُّورِ الْمَصُورَةِ وَالْأَعْيَانِ الْمُحْطَطَةِ...،...، وَ لَيْسَ مَعْنَى وَجْهِ جَسْمٍ وَلَا صُورَةَ وَلَا تَخْطِيطَ، وَ مَنْ قَالَ ذَلِكَ فَقَدْ ابْتَدَعَ»<sup>۳۵</sup>

«أَنَّ اللَّهَ تَعَالَى يَدَانِ... لَيْسَتْا بِجَارِحَتَيْنِ وَلَا... بِمَرِّ كَبْتَيْنِ وَلَا جَسْمٍ، وَلَا جِنْسٍ مِنَ الْأَجْسَامِ، وَلَا مِنْ جِنْسِ الْمَحْدُودِ وَ التَّرْكِيبِ وَ الْإِبْعَاضِ وَ الْجَوَارِحِ، وَ لَا يُقَاسُ عَلَى ذَلِكَ، وَ لَا مَرْفُوقٍ، وَ لَا عَضْدٍ،...»<sup>۳۶</sup>

این‌ها نمونه جنبه سلبی معتقدات احمد بن حنبل است که نفی تجسیم در آن هویدا است. البته جنبه اثباتی معتقدات احمد (و این که وقتی او «وجه» یا «ید» خدا را که در قرآن و روایات مذکور

است به شیوه مجسمه تفسیر و تلقی نمی کند، پس چگونه تفسیر و تلقی می کند و آیا آن تفسیر و تلقی را ما می پذیریم یا نه؟، خود بحث دیگری است، و حاجت به تذکر نیست که مجسم نبودن، مستلزم مقبول القول بودن در تفسیر صفات خداوندی و نصوص دینی نیست.

### بُعد منزل نبود در سفر روحانی!

در کتاب در محضر بهجت می خوانیم:

«شخصی از درد چشم به محمد بن حمید رازی شکایت نمود، وی به او گفت: اَدَمُ النَّظْرُ فِي الْمُصْحَفِ (مُدَامَ بِهِ قَرَأَ نِگَاةَ كُنْ). افزود: من خود دچار درد چشم شده بودم با اَعْمَشُ در میان گذاشتم، او گفت: اَدَمُ النَّظْرُ فِي الْمُصْحَفِ زِيْرًا مِنْ خُودِ دِجَارِ دَرْدِ چشم شده بودم به رسول خدا - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ - شکایت نمودم، ایشان فرمودند: اَدَمُ النَّظْرُ فِي الْمُصْحَفِ زِيْرًا مِنْ خُودِ دَرْدِ مِي كَرْدِ به جبریل [کذا] - عَلَيْهِ السَّلَام - شکایت نمودم، او گفت: اَدَمُ النَّظْرُ فِي الْمُصْحَفِ.» (۱۶۷/۳)

طابع محترم در حاشیه نوشته اند: «مستدرک الوسائل، ج ۴، ص ۲۶۴؛ بحار الانوار، ج ۸۹، ص ۲۰۱»، که بالطبع معنایش این است که همین ماجرا به همین صورت در دو منبع یاد شده بازجستنی است.

با توجه بدین که اَعْمَشُ از تابعان و از همروزگاران امام صادق - عَلَيْهِ السَّلَام - است و گفته می شود که در سال ۶۱ هـ. ق ولادت یافته ۳۷، روایت بلاواسطه او از پیامبر اکرم - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - جای اشکال داشت.

بامراجعه به مستدرک الوسائل (البته در صفحه «۲۶۸» نه «۲۶۴» / آیا اختلاف ناشی از تفاوت چاپهاست؟) و بحار الانوار، ملاحظه گردید که:

اولاً، کسی که از اَعْمَشُ سؤال کرده است، «جریر (در بحار: حریر) بن عبد الحمید» است، و «محمد بن حمید رازی» خود از جریر بن عبد الحمید پُرسیده.

ثانیاً، کسی که از رسول خدا - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - سؤال کرده، «عبدالله بن مسعود» است، و «اَعْمَشُ» از ابن مسعود پُرسیده است.

ثالثاً، در جمیع مراحل، آن عبارت تکرار شونده (متن خبر)، اَدَمُ النَّظْرُ فِي الْمُصْحَفِ است، نه... إِلَى الْمُصْحَفِ. گفتنی است:

به مناسبتی که در متن کتاب (۱/۱۶۰) نام «اَعْمَشُ» آمده است، طابع، در حاشیه، در مقام توضیح برآمده و نوشته است: «یکی از محدثین اهل تسنن».

این در حالی است که اَعْمَشُ، در کثیری از منابع معتبر «شیعی» قلمداد گردیده است.<sup>۳۸</sup>

البته انصاف آن است که در آن روزگار هنوز بسیاری از گرایش های اعتقادی واجد مختصات منسجم شناخته سپسین نبودند که بتوان بر بنیاد آن ها با صراحتی که امروز متداول است برخی را در این یا آن مذهب شناخته جای داد لیک شواهد مسلم و فراوانی وجود دارد که ایستار و باور شیعی اَعْمَشُ را در زمینه «امامت» فرا می نماید.<sup>۳۹</sup>

### روم یا حبشه؟

در کتاب در محضر بهجت می خوانیم:

«عمرو بن عاص همان شیطنتی را که در حکمیت علیه حضرت امیر - عَلَيْهِ السَّلَام - کرد، برای پیغمبر - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ - هم انجام داد، منتهی نتیجه نگرفت. زمانی که عده ای از مسلمان ها نزد پادشاه روم که مسیحی بود پناهنده شدند، عمرو عاص نزد پادشاه روم رفت و گفت: یا امیر، این ها معتقدند که حضرت عیسی - عَلَيْهِ السَّلَام - بنده خداست، نه خدا. پادشاه به او گفت: راست می گویی؟! گفت: بله، آن ها را احضار کنید و استنطاق نمایید. مسلمانان را احضار کردند، و مسلمانان همگی اقرار کردند که: «لَنْ يَسْتَنْكِفَ الْمَسِيحُ أَنْ يَكُونَ عَبْدًا لِلَّهِ وَلَا الْمَلَائِكَةُ الْمُقَرَّبُونَ» (مسیح و نیز ملائکه مقرب از این که بنده خدا هستند، استنکاف و ابا ندارند). پادشاه روم تصمیم بر قتل آن ها نمود، ولی خبر آوردند که از فلان طرف روم دشمن حمله کرده است، لذا مجبور شد که فکرش را معطوف جنگ نموده و [کذا] از کشتن آن ها صرف نظر کند.» (۸۴/۳ و ۸۴/۴).

روشن است که واقعه تاریخی هجرت مسلمانان به حبشه بدین صورت دگرگون شده است، و به پناهندگی به پادشاه روم تبدیل گردیده است!

ای کاش طابع کتاب، به جای معنا کردن واژه «استنطاق» در هامش صفحه (۸۴/۳)، به خطاب کردن اصل گزارش تلقی می کردند و آن را اصلاح می نمودند.

داستان مهاجرت مسلمانان به حبشه، دست کم به برکت فیلم سینمایی رسالت (ساخته هنرمندانه مرحوم عقاد) - یعنی همان فیلمی که در ایران بیشتر به نام محمد رسول الله (صلى الله عليه و آله) اشتها یافته است - در ذهن بیشترینه اهل نظر مجسم است، و التفات به دگردیسی ناخواسته آن در این نقل، چیزی نیست که به کاوش های ژرف تاریخی و رجالی باز بسته باشد.

### اصفهان و مکه و عمر و انوشیروان؟

در کتاب در محضر بهجت، در ضمن مطالبی سودمند در باب لزوم اجتماع و گفت و گو و تفاهم نیکان بی میانجی شدن اغیار، این مثال آمده است:

«... در زمان جاهلیت حاکم اصفهان مال التجارة عمر و ابوطالب و... رامی گیرد و مصادره می کند. آن ها نزد انوشیروان می روند. انوشیروان از وزیر خود سؤال می کند: این ها چه می خواهند؟ می گوید: پول می خواهند، زیرا صلاح ندید که بگوید: از حاکم اصفهان شکایت دارند. به سخن آن ها توجهی نشد، لذا بار دیگر - گویا با فاصله زمانی - نزد انوشیروان رفتند، انوشیروان دستور داد که مترجم را عوض کردند!» (۳۶/۱).

قصه بسیار غریبی است و مع الأسف طابع کتاب نیز منبعی برای آن نشان نداده است. گذشته از ابهام تاریخت دیدار عمر و حضرت ابوطالب - عَلَيْهِ السَّلَام - با خسرو انوشیروان، آن چه پرسش انگیز است، این است که بازرگانان بطحا در قلمرو حاکم اصفهان چه می کرده اند تا بار و کالای ایشان در این سرزمین مصادره گردد؟!.

## أصمعی، وزیر هارون عباسی؟

هم در متن کتاب (۲۹۹/۱) و هم در حواشی طابع آن (همان ص)، «أصمعی»، «وزیر هارون» معرفی شده است. أصمعی (أبوسعید عبدالملک بن قُرَیب / ح ۱۲۵ - ۲۱۶ هـ.ق)، شخصیت شناخته شده‌ای است. وی، راوی و ادیب و لغوی بوده است، و از مقرّبان هارون الرشید، ولی وزیر او نبوده است. وزارت هارون را بر مکّیان بر عهده داشتند، و پس از ایشان فضل بن ربیع وزارت یافت و تا زمانی که هارون در طوس جان سپارد، همین فضل بن ربیع در مقام وزارت بود.<sup>۴۰</sup>

## «جُنید» را به «ابن جُنید» چه کار؟

در کتاب در محضر بهجت آمده است:

«جُنید بغدادی در زمان غیبت صغری می‌زیسته، و پسر او، ابن جنید شیعه است و معروف است که از میان علمای شیعه تنها او قیاس را حجت می‌دانسته...» (۱۳۵/۳).

جُنید بغدادی، صوفی نامدار سده سوم، «جنید بن محمد بن جنید خَزّاز قواری» است که احتمالاً پیش از ۲۱۵ هـ.ق زاده شده و در ۲۹۷ یا ۲۹۸ هـ.ق در گذشته است.<sup>۴۱</sup>

ابن جنید، فقیه و متکلم امامی سده چهارم، «ابوعلی محمد بن احمد کتاب اسکافی» است، از خاندان «بنی جُنید» که در اسکاف، از نواحی نهروان، میان بغداد و واسط، ریاست داشتند. وی احتمالاً پیش از سال ۳۰۰ هـ.ق زاده شده و به نقلی در ۳۸۱ هـ.ق و به احتمال قوی پیش از ۳۷۷ هـ.ق وفات یافته است.<sup>۴۲</sup>

چنان که دیده می‌شود، از بُن نام پدر «ابن جنید»، احمد است، نه جُنید؛ و «ابن جُنید» در واقع لقبی است مأخوذ از شهرت خاندانی او.

این که «ابن جُنید» فقیه شیعی، پسر «جُنید بغدادی» باشد، توهمی بیش نیست.

## نوادر راوندی یا کتاب التکلیف شلمغانی؟

در کتاب در محضر بهجت می‌خوانیم:

«... مرحوم سید حسن صدر نوشته است: کتابی که در زمان مرحوم مجلسی پیدا شده، فقه الرضائیسست، بلکه نوادر راوندی است.» (۶۹/۲).

علی‌الظاهر باز سبِق لسان یا سبِق قلمی در کار است، چه نظر مرحوم سید حسن صدر کاظمینی این بود که کتاب موسوم به فقه الرضاهمان کتاب التکلیف شلمغانی است،<sup>۴۳</sup> نه نوادر راوندی که از بن، متن شناخته دیگری است، و بعید است کسی به اتحاد متن موسوم به فقه الرضا با نوادر راوندی قائل باشد.

وانگهی مرحوم میرزا محمد هاشم خوانساری، برادر صاحب روضات، این نکته را یاد آور شده بود که در نسخه یافته شده از کتاب موسوم به فقه الرضا، نوادر احمد بن محمد بن عیسی اشعری با آن کتاب امتزاج یافته است<sup>۴۴</sup>، و این نکته را از رساله مرحوم سید حسن صدر نیز نقل کرده‌اند.<sup>۴۵</sup>

شاید همین سبب شده است تا نظریه اتحاد فقه الرضا با نوادر به سید حسن صدر نسبت داده شود، و تازه نوادر احمد بن محمد بن

عیسی با نوادر راوندی در آمیزد!

## از دست رفتن طرابلس؟

باز در کتاب در محضر بهجت می‌خوانیم:

«... افسوس که بعضی از بلاد اسلامی نظیر اندلس و طرابلس به سه قسمت: اسلام و مسیحیت و کفر تبدیل شده است. همچنین حکومت قفقاز که شهرهایی از آن...» (۱۳۱/۳).

متأسفانه در «اندلس» که قرن هاست اسلام حضور معتنا بهی ندارد و به نظر نمی‌رسد سه جزء اسلامی، مسیحی و کافر بتوان در چگونگی کنونی آن اقلیم نشان داد (تاریخ و تراث البته حکایت دیگری دارد که از منطوق سخن پیشگفته بیرون است)... وانگهی قضیه «طرابلس» چیست؟! آیا «طرابلس» هم از دست مسلمانان بیرون است و امت اسلام یکی از اجزاء سه گانه اجتماع آن - در کنار مسیحیت و کفر - به شمار می‌رود؟... کی؟ کجا؟ چگونه؟!... آیا منظور همان کشاکش‌های مربوط به جنگ‌های صلیبی است؟... چگونگی آن کشاکش‌ها به اوضاع کنونی «طرابلس» مشابهت چندانی ندارد.

## ابن حَجَر عَسْقَلانی یا هیتمی؟

باز در کتاب در محضر بهجت می‌خوانیم:

«با این که ابن حجر (شاید در کتاب اصابه خود)... نوشته است...»

در عین حال در کتاب صواعق می‌نویسد...

اشکار است که در این سخن، نویسنده گان اصابه و صواعق (الصواعق المجرّفة) یکی پنداشته شده‌اند حال آن که این دو اگر چه هر دو شهرت «ابن حَجَر» دارند و هر دو از علمای اهل تستن هستند، دو کس اند، با فاصله تاریخی معتنا به.

صاحب اصابه، «شهاب الدین ابوالفضل احمد بن علی بن محمد الکنانی العسقلانی» (۸۵۲ - ۷۷۳ هـ.ق)، معروف است به «ابن حجر عسقلانی» و از پیشوایان دانش حدیث و تاریخ و تراجم نزد اهل تستن است.

صاحب الصواعق المجرّفة، «شهاب الدین ابوالعبّاس احمد بن محمد بن علی بن حجر الهیتمی السعدی الانصاری» (۹۷۴ - ۹۰۹ هـ.ق)، معروف است به «ابن حَجَر هیتمی» (و به ضبط برخی کسان: هیتمی) و مفتی حجاز بوده است.<sup>۴۶</sup>

این هر دو «ابن حَجَر» و کتاب‌هاشان را علمای امامیه - اعلی الله کلماتهم - از دیرباز می‌شناخته‌اند و هر یک به جهتی بارها در گفتارها و نوشتارهای بزرگان ما مذکور افتاده و شناسانیده شده‌اند (از جمله در کتاب‌های متداول سهیل التناولی مانند الکنی والالقباب محدث قمی - رضوان الله علیه).

## تختگاه صفویه

باز در همین کتاب در محضر بهجت می‌خوانیم:

«... صفویه، اول در قزوین بوده‌اند، تا این که شاه طهماسب به علت وبا و طاعون (که با آمدنش رفع شد)، به طرف اصفهان رفت و آن جا را پایتخت خود قرار داد...».

حاجت به توضیح نیست که آن کسی که اصفهان را به پایتختی برگزید، شاه عباس اول بود، نه شاه طهماسب. شاه عباس در ۱۰۰۶ ه.ق پایتخت صفویّه را از قزوین به اصفهان منتقل کرد.<sup>۴۷</sup>

## رض الروافض یا نواقض الروافض؟

در همین کتاب می‌خوانیم:  
«مرحوم قاضی نورالله در کتاب مصائب النواصب - که ردّ بر کتاب رض الروافض است - می‌نویسد...» (۱۲۶/۲).  
«کتاب مصائب النواصب را مرحوم قاضی نورالله شوشتری در ردّ بر رض الروافض نوشته شده است [کذا!].» (۱۰۲/۳).  
مصائب النواصب قاضی شهید، نورالله شوشتری - اعلی الله مقامه الشریف - در ردّ بر نواقض الروافض میرزا مخدوم شریفی است، و عجاله کتابی موسوم به رض الروافض فریاد نمی‌آید. علی الظاهر این نام ناشی از سبق لسان گوینده یا سهو نویسنده باشد.

## طُرفه کاری‌ای که شیخ بهایی نکرده است!

باز در همین کتاب در محضر بهجت می‌خوانیم:  
«... منار جنبان را که وقتی یک مناره را حرکت می‌دهند، مناره دیگر تکان می‌خورد، شیخ بهایی - رَحِمَهُ اللهُ - درست کرده است.» (۵۴/۳).

«منار جنبان» که خصوصیت توجه بر انگیز آن، «در نظر استادان فن، خیلی [هم] عجیب نیست»<sup>۴۸</sup> و نظائری نیز دارد<sup>۴۹</sup>، و لذا حاجتی نیست تا ابتکار آن را به نایب‌های بی‌همال منسوب بداریم، از اینیه «قرن هشتم هجری»<sup>۵۰</sup> دانسته شده است و شیوه معماری آن نیز همان است که در دوران ایلخانان در بنای مساجد و مدارس و مقابر و مناره‌ها به کار گرفته می‌شده است.<sup>۵۱</sup>

طُرفه آن است که در یک نقل سنتی که مورد استناد حاج میرزا حسن خان جابری انصاری، تاریخنگار قدیم اصفهان، قرار گرفته است نیز، تَقَطُّن به قُرب زمانی تاریخ بنای منار جنبان با تاریخ حیات «عمو عبدالله» زاهدی مدفون در آن مکان - که سنگ مزارش، تاریخ ۷۱۶ ه.ق دارد<sup>۵۲</sup> - به وضوح تمام خودنمایی می‌کند، ولو: - احتمالاً - در آمیزه‌ای با افسانه<sup>۵۳</sup>.

## مکاتبه با آیندگان!

باز در کتاب در محضر بهجت می‌خوانیم:  
«آقای بروجردی - رَحِمَهُ اللهُ - نقل کردند: در ابتدای تشکیل دارالتقرب، صاحب حاشیه، آقای شیخ محمدتقی اصفهانی - رحمه الله - برای آن‌ها نوشت و فرستاد که: ما چگونه می‌توانیم نزدیک شویم با کسانی که خدا را جسم می‌دانند؟! دارالتقرب اعتراض ایشان را تکثیر کرد و به ممالک اسلامی فرستاد. بعد از چهار ماه جواب دادند که: الیوم همه علماء اتفاق نظر دارند که خدا جسم نیست!» (۲۵۹/۳).

باور پذیر نیست مرحوم آیه الله بروجردی، با آن وقوف شگفت بر تاریخ و رجال و تراجم، و با آن پیوند مستقیم و علاقه‌مندانه که با فعالیت‌های «دارالتقرب» داشت، چنین حکایت مخدوشی را بازگو

کرده باشد، بلکه سهو، یا از ناقل است، و یا از طابع کتاب. هر چند ریشه فعالیت‌های تقریبی در جهان اسلام دیرین است، دارالتقرب در قاهره و با همکاری بزرگانی از شیعه و اهل تسنن، در پی مهاجرت مرحوم شیخ محمدتقی قمی به مصر، به سال ۱۳۱۷ ه.ش / ۱۹۳۸ م. تشکیل گردید و نامورانی چون شیخ محمد شلتوت و حسن البنا و شیخ محمد حسین کاشف الغطاء و سید هبه الدین شهرستانی و سید عبدالحسین شرف الدین به مُعاضَدَت این نهاد پراهمیت دست یازیدند و علی‌الخصوص حمایت دیده‌ورانه سید الطائفه، مرحوم آیت الله بروجردی، از این نهاد و فعالیت‌های شیخ محمدتقی قمی، مدد فراوانی به آن رسانید.<sup>۵۴</sup>

شیخ محمدتقی بن محمد رحیم بن محمد قاسم ایوان کیفی رازی اصفهانی نجفی که به واسطه تألیف هدایة المُسْتَرشدین - که حاشیه‌ای است مبسوط بر بخش اصول معالم الدین - به عنوان «صاحب حاشیه» شهرت یافته است، در حدود سال‌های ۱۱۸۵ تا ۱۱۸۷ ه.ق زاده شده و به هنگام زوال روز آدینه نیمه ماه شوال ۱۲۴۸ ه.ق در اصفهان در گذشته و در گورستان تخت فولاد (در تکیه موسوم به «تکیه مادر شازده») به خاک سپارده شده است.<sup>۵۵</sup> به نظر شما آیا ممکن است شیخ محمدتقی صاحب حاشیه که در اوایل حکومت قاجاریه می‌زیسته است، با دارالتقرب روزگار پهلوی مکاتبه کرده باشد؟!

حدس می‌توان زد که این شیرین کاری تاریخی، مولد خُلُط میان «شیخ محمدتقی قمی» دارالتقرب و «شیخ محمدتقی اصفهانی» صاحب حاشیه باشد. آیا شیخ محمدتقی قمی چنان نامه‌ای به اطراف و اکناف جهان اسلام فرستاده بوده است؟

## باز هم کی به کی نامه نوشت؟

در اواخر دفتر دوم در محضر بهجت، زیر سر نویس «شیخ انصاری - رحمه الله - و مسئله مرجعیت»، می‌خوانیم:

«سعیدالعلما - رحمه الله - برای مرحوم مازندرانی که در کربلا اقامت داشت و از شیخ انصاری - رحمه الله - مقدم بود، نوشت که: آیا حالا هم مثل سابق هستی؟! ایشان در جواب نوشت: بیست سال است درس و بحث را ترک کرده‌ام و با عوام سروکار دارم.» (۴۲۴/۲).

خواننده محقق است اگر ربط روشنی میان این حکایت مرسله و «شیخ انصاری و مسئله مرجعیت» نبیند.

طرفه آن است که همین داستان به ریختی دیگر و زیر سر نویسی دیگر در اواخر دفتر سوم کتاب آمده است<sup>۵۶</sup>، و در آن جا، هم سروته قصه و هم ربط مشارالیه معلوم تر می‌شود:

«مرحوم شیخ مرتضی انصاری علاوه بر این که برای سعیدالعلما - رحمه الله - نامه نوشت و از ایشان پرسید که: آیا حالا هم مثل سابق هستی؟! و ایشان پاسخ داد که: بیست سال است درس و بحث را ترک کرده‌ام و با عوام سروکار دارم، نامه دیگری برای آقای شیخ زین العابدین - رحمه الله - فرستاد و ایشان در جواب هر چند به اعلیّت شیخ - رحمه الله - اقرار نکرد، ولی نوشت: شما در مرکز هستید و باید آن را اداره کنید.» (۲۷۳/۳).

برای آن که میزان جابه‌جایی و درهم ریختگی در روایت نخستین

معلوم تر و مفهوم تر گردد، باید دانست که این «آقای شیخ زین العابدین»، همان «مرحوم مازندرانی» است «که در کربلا اقامت داشت»، و در روایت نخست میان او و سعیدالعلماء مکاتبه می شود، بی حضور «شیخ انصاری» در ماجرا!

البته این هم خوردن استعجاب است که در فقره دوم هیچ استدراک یا بازگردی راجع به فقره نخست صورت نگرفته است (و شاید، از بن، ناهمسانی و ناهمسازی هویدا میان این دو فقره، ملحوظ نگرددیده باشد).

اصل قصه احتمالاً آن است که در کتاب های دیگر آمده است:

در کتاب زندگانی و شخصیت شیخ انصاری - قدس سره - پس از گزارش حکایت معرفی شیخ انصاری از سوی صاحب جواهر به عنوان مرجع تقلید سپسین، می خوانیم:

«شیخ با سعیدالعلماء مازندرانی در کربلا همدرس بوده و او را در آن موقع بر خود ترجیح می داده [است]. بدین سبب پس از فوت صاحب جواهر از فتوادادن خودداری نموده نامه ای به سعیدالعلماء به این مضمون نوشت: هنگامی که شما در کربلا بودید و باهم از محضر شریفالعلماء استفاده می بردیم، استفاده و فهم تو از من بیشتر بود، حال سزاوار است به نجف آمده... این امر مهم را متکفل شوی.

سعیدالعلماء در جواب نوشت: آری، لیک شما در این مدت در آن جا مشغول به تدریس و مباحثه بوده [اید] و من در این جا گرفتار امورات مردم می باشم و شما در این امر از من سزاوارتر هست [ید].»<sup>۵۷</sup>

ملا محمد سعید بارفروشی مازندرانی معروف به سعیدالعلماء در حدود سال ۱۲۷۰ هـ.ق دارفانی را وداع گفته است<sup>۵۸</sup>، و استاد او و شیخ انصاری، یعنی ملا محمد شریف آملی معروف به شریفالعلماء، به سال ۱۲۴۵ هـ.ق در گذشته<sup>۵۹</sup>.

وفات صاحب جواهر، و بالتبع مکاتبه شیخ انصاری با سعیدالعلماء نیز، به سال ۱۲۶۶ هـ.ق رُخ داده است.<sup>۶۰</sup>

### امضای مشروطیت از روی سهو و عدم تمرکز!

تلقی مسطور در کتاب در محضر بهجت از آخوند خراسانی و نحوه مشارکت او در مشروطیت، بی اندازه غریب است. در این کتاب می خوانیم:

«اساس مشروطیت به امضای آخوند - رحمه الله - توسط عده ای تجار ظاهر الصلاح در هنگام پایین آمدن آخوند از پله های اطاق مطالعه شخصی خود برای درس گفتن، صورت گرفت، در حالی که تمام فکر آخوند صرف جمع آوری مطالب درسی بود؛ آن هم به نام ترویج اسلام و دین و موافقت با کتاب و سنت و این که در رأس مجلس شش نفر از علمای طراز اول قرار خواهند داشت<sup>۶۱</sup>، و وکلای مجلس دارای چه شرایطی خواهند بود...»<sup>۶۲</sup> (۱/ ۸۷ و ۸۸).

«امضای تأیید مشروطیت را زمانی از آخوند - رحمه الله - گرفتند که ایشان کاملاً مشغول به فکر و در حال آماده سازی و ترتیب مطالب درس بود، هنگامی که آخوند - رحمه الله - از پله های اطاق مطالعه شخصی به پایین می آمد تا به مجلس درس برود که تمام فکرش در جمع آوری درس بود و برای فکر کردن در امر دیگر وقت نداشت، اساسنامه و مراننامه مشروطیت را به ایشان نشان دادند تا امضا کند. ایشان هم دید قانون اساسی و مجلس قانون گذاری و وکلا و

نمایندگان مورد وثوق و منتخب مردم و... همه موافق اسلام و دین است و همه احکام و قوانین جاری مملکت بر طبق قرآن و اسلام و زیر نظر شش نفر از فقهای طراز اول است، بی درنگ در همان جا امضا کرد!

... یک امضا از روی غفلت و اشتباه و یا در اثر فریب خوردن که از انسان صادر می شود، خدا می داند که چه قدر آثار زیان بار بر او مترتب می شود...» (۲/۳۷۳).

«... اگر شخص اول (مقام مرجعیت) افراد را شناسد و اغراض آن ها را نداند، ناخودآگاه همه چیز را می فروشد و به باد می دهد. کسانی که در جریان مشروطه از مرحوم آخوند خراسانی - رحمه الله - امضا و تأیید گرفتند، واسطه بیگانگان و انگلیس بودند که با ظاهر آراسته اقدام به این کار کردند.» (۳/۲۰۳). «امضا گیرندگان مشروطه ظاهر الصلاح بودند و وجوهات خود را می پرداختند که آخوند خراسانی - رحمه الله - را در گرفتن مشروطیت مشروطه فریب دادند.»<sup>۶۳</sup> (۳/۲۲۱).

جای دیگر که از قوت بصیرت و آتیه بینی بعضی از علما سخن رفته است، می خوانیم:

«مشروطه خواهان پیش از این که نزد مرحوم آخوند خراسانی بیایند، ابتدا نزد میرزای شیرازی بزرگ - رحمه الله - رفتند و از ظلم قاجار به - نه ظلم انگلیس یا شوروی [کذا؛ صحیح: روسیه]! - برای مرحوم میرزا نقل کردند، ایشان اعتنایی نکرد...» (۱۶۱/۲ و ۱۶۲).

باز جای دیگر می خوانیم:

«وقتی کسی درباره مطلبی به میرزای شیرازی مراجعه می کرد، ایشان سعی می کردند هر طور شده ریشه آن مطلب را به دست آورند و ریشه یابی می کردند که مطلب از کجا آب می خورد و سرچشمه آن کجاست. همان ها که از مرحوم آخوند بر له [کذا] مشروطه امضا گرفتند، ابتدا نزد مرحوم میرزای شیرازی بزرگ رفتند ولی ایشان با آن دقت و فطانت و زیرکی که داشت اساسنامه آن ها را امضا نمود و به آن ها پیام داد تا از سامرا بیرون روند.» (۱۸۵/۲ و ۱۸۶).

بر آیند این سخنان، آن است که گویی مرحوم آخوند خراسانی غفله و فلتنه به تأیید و تحکیم مشروطیت پرداخته و در اثر عدم تمرکز حواس و در یک موقعیت غافلگیر کننده بر جنبش مشروطه خواهی صحنه نهاده است! و البته پوشیده نیست که یک چنین ادعای غریب و آسان گیرانه، آن هم در باب آخوند خراسانی که از گزارش مجاهدات قلمی و قدمی او و دست پروردگان او در نصرت نهضت مشروطیت می توان کتابی فراهم ساخت (و ساخته اند)، اگر مزاح نباشد (که نیست)، مثال بارز کم لطفی و سهل انگاری در مواجهه با تاریخ محسوب می گردد.

آخوند خراسانی اثر گذارترین عالم حوزوی در ابعاد نظری و عملی نهضت مشروطیت ایران بوده و در حدود شش سال فعالانه در عرصه پر کشاکش مشروطیت حضور جدی داشته است<sup>۶۴</sup>، و این تازه با صرف نظر از پیشینه نظرورزی فقهی او در مبانی سیاسی تفکری است که تأیید حکومت مشروطه و مردم سالارانه را در برداشت و در آثار فقهی او (چون حواشی اش بر مکاسب) جلوه هایی یافته است.<sup>۶۵</sup> خوشبختانه قطعات سیاسی موجود در آثار آخوند خراسانی، تا آن جا که دستیاب مدون گردیده است، در کتاب سیاست نامه

خراسانی گردآوری و چاپ شده و کار تتبّع را بر خواهندگان شواهد این مدعا تا اندازه‌ای آسان ساخته است.

مراسلات آخوند با مجلس<sup>۶۶</sup>، نصایح مکتوب به شیخ فضل‌الله نوری و پیگیری کار و بار و حال و مآل او<sup>۶۷</sup>، اظهار نظر پیگیر در باب مجلس<sup>۶۸</sup>، تأیید بر لزوم فرمانبری از احکام مجلس شورا و حمایت از آن<sup>۶۹</sup>، حکم تاریخی جهاد بر ضد استبداد<sup>۷۰</sup>، و موارد متعدد دیگر، نشان می‌دهد که آن مرد بزرگ چه مایه به امر مشروطیت اعتنای نظری و اهتمام عملی داشته است.

جالب توجه است که آخوند، حول مسائل مشروطه، از همان نجف اشرف حتی با انگلستان مکاتبه کرده است.<sup>۷۱</sup>

دیگر در باب مبانی نظری گرایش آخوند به حکومت مشروطه، و رویگردانی وی از بعضی صور متصور دیگر حکومت در عصر غیبت، چیزی نمی‌گویم<sup>۷۲</sup>، که سخن دراز می‌شود.

الغرض، کار آخوند در مشروطیت، خواه ما بیسندیم و خواه ما نپسندیم، چیزی فراتر از یک امضای غافلانه (نیز سنج: ۲/۲۴۵) بود، بلکه همان گونه که در همین کتاب - شاید: سهوا! - تعبیر شده است، آخوند خراسانی را باید «رهبر انقلاب مشروطه در نجف» (۲/۲۴۵) خواند<sup>۷۳</sup> که در این راه - آن سان که خود هم به زبان آورده است<sup>۷۴</sup> - خون جگرها خورده و - آن سان که ناظران و شاگردانش حکایت کرده‌اند<sup>۷۵</sup> - آزارهای ناجوانمردانه تحمل کرده.

### اندر حسرت فهم درست

در ضمن سخنان منقول از آیه‌الله بهجت در نقد مشروطیت و عدم التزام مشروطیت به اسلام و قرآن در عمل - آن گونه که وعده داده می‌شد - ایشان «مشروطه خواهان» آن روزگاران را در تخاطبی مفروض مورد خطاب قرار داده و گفته‌اند:

«... اسم خالی و شعاع تنها به درد نمی‌خورد و کافی نیست. اگر شما مشروطه‌ای‌ها راست می‌گویید که می‌خواهید بر طبق اسلام و قرآن عمل کنید، بیایید حکم علمای هر شهر را تنفیذ و پیاده کنید.» (۲/۳۷۴).

چنین انتقادی علی‌الظاهر از سر بی‌توجهی به جان کلام جنبش مشروطیت ایران است که از طلب تأسیس «عدالتخانه» به لزوم حاکمیت «قانون» رسیده بود.

تنفیذ «حکم علمای هر شهر» چیزی بود که در بار قاجار نیز - ولو در صورت - سنگ آن را به سینه می‌زد، ولی چاره هرج و مرج حاکم بر ایران آسیمة آن روزگار نمی‌شد.

این قانون است که عالم و عامی و کارگزار و فرمانده و فرمانبر و فقیر و غنی را انضباط می‌دهد، و قرار مشروطیت بر همین استقرار قانون بود. البته طبیعی است که در این جامعه و در آن روزگار، وقتی بحث چگونگی قانون در میان آید، موافقت آن با اسلام از شروط باشد، و این نه آن چیزی بود که مرحوم شیخ فضل‌الله نوری و هم‌ایانش بر سر آن با امثال مرحوم آخوند خراسانی اختلاف نظر داشته بوده باشند<sup>۷۶</sup>.

آرمان بزرگانی چون آخوند خراسانی که رهبرانه جنبش مشروطیت را تقویت و هدایت می‌کردند، همانا حصول عدالت بود، و طریقی که از برای حصول عدالت می‌شناختند، همانا توزیع قدرت و نظارت عقل جمعی بود بر آن<sup>۷۷</sup>.

اصلاً بحث تنفیذ یا عدم تنفیذ حکم فقهای بلاد در میان نبود<sup>۷۸</sup>، بلکه به نظر می‌رسد که از بن آخوند خراسانی رادر چون و چند تسلیم اقتدار به فقیهان بلاد رای و نظر دیگری بوده است.<sup>۷۹</sup>

به همین گفتاورد صریح بسنده کنم و بگذرم که: «... ضروری مذهب است که حکومت مسلمین در عهد غیبت حضرت صاحب‌الزمان - عجل‌الله فرجه - با جمهور مسلمین است...»<sup>۸۰</sup>

این سخن آخوند خراسانی و دو همراه همسنگر او در حمایت از نهضت مشروطه، یعنی شیخ محمد حسین طهرانی - نجل میرزا خلیل - (ف: ۱۳۲۶ ه.ق) و شیخ عبدالله مازندرانی (ف: ۱۳۳۰ ه.ق)، است؛ یعنی سه تن از مراجع نجف اشرف در آن روزگار.

البته می‌دانیم که این سخن و تلقی، با تلقی شماری دیگر از فقیهان و اندیشه‌ورزان دینی موافق نیست. سخن مانیز در این سخنگاه بر سر ترجیح یک رای بر رای دیگر نیست. غرض، تبیین اجمالی اندیشه و مرام و ایضاح کلی طریقت و مقصود آخوند خراسانی و فرمانموندن مسامحتی است که در گزارش خواست ایشان و هم‌اندیشگانشان یا مواجهه با اصل مدعای نهضت مشروطه می‌رود.

این گونه آسان‌گیری‌ها را در کلامی هم که از یکی از فقیهان برجسته عتبات در قرب همان روزگاران منقول است می‌توان دید: «... می‌فرمود: تعجب از این که باید مردان و زنان ایرانی در لباس شبیه انگلیسی‌ها بشوند، چرا آن‌ها در لباس سنتی شبیه ایرانی‌ها نمی‌شوند؟!» (۲/۳۷۴).

این که خود باختگی متجددان یا تغییر لباس اجباری را بایست چاره کرد، به جای خود صحیح می‌نماید؛ لیک چاره کردنش با چنین اظهار نظرهایی البته شدنی نبوده است و بیشتر از عدم فهم «صورت مسئله» حکایت می‌کند. آیا جا ندارد از آن گوینده پرسیم که انگلیسی‌ها به کدام دلیل و داعی باید جامه‌های ما را تقلید کنند؟ آیا همان عطش و اشتیاقی که در ما برای اخذ بسیاری از مظاهر تمدنی آن‌ها بوده و هست - خواه بجا و خواه نابجا - در آن‌ها هم بوده است؟!...

من ایرانی غریزه یا خودباخته شدم و خواسته‌ام در همه چیز به فرنگی جماعت تشبّه کنم، آیا فرنگی آن روزگار هم «شرق‌زده» شده بود یا در برابر معاش و معایش من احساس حقارت و فرودستی می‌کرد تا بخواهد به من ایرانی تشبّه نماید؟!...

باز در همین کتاب در محضر بهجت می‌خوانیم:

«در زمان آقا سید محمد کاظم یزدی - رحمه‌الله - یکی از علما و بزرگان اسلامبول که در آن جا برای مشروطیت زیاد ترویج می‌کرد، به نجف آمد و با سید و آخوند خراسانی - رحمه‌الله - در یک جا اجتماع نمودند و آن عالم بر له [کذا] مشروطه بیاناتی ایراد کرد که برای آزادی اسلام و مسلمانان باید کوشش نمود. مرحوم آخوند رو کردند به مرحوم سید و فرمودند: آقا، شنیدید؟

سید - رحمه‌الله - در جواب آن‌ها فرمود: وقتی سنی‌ها به نجف و کربلا و سایر شهرهای شیعه‌نشین می‌آیند دست بسته نماز می‌خوانند و کسی به آن‌ها اعتراض نمی‌کند، و هنگامی که شیعه‌ها به مکه و مدینه و شهرهای سنی‌نشین می‌روند با دست باز نماز می‌خوانند و آزادانه مراسم مذهبی خود را انجام می‌دهند و هیچ کس به آن‌ها

اعتراض ندارد. می‌بینید که بحمد الله مسلمانان در همه جا آزادند [!]. شما آزادی اسلام و مسلمانان را نمی‌خواهید، لابد آزادی کفر و بی‌بند و باری را می‌خواهید.» (۲۳۰/۱)، تأکید از ماست).

بر فرض آن که صحت این قصه را بپذیریم، باید از فقیهی چون سید یزدی، صاحب العروة الوثقی، در شگفت شویم که با چنین مغالطه باردی طرف مقابل را اسکات کرده است و از آخوند صاحب کفایه، با آن همه باریک بینی، متعجب باشیم که علی الظاهر در برابر چنان رعد و برق بی‌بارانی خاموش نشست و سپر انداخته باشد!

اگر - بنا بر فرض - سید یزدی نمی‌دانست که دعوی آزادی و عدالت مسلمانان، بر سر «تکثف» یا «عدم تکثف» در نماز نیست، و مشکل، همانا سیه‌روزی و نگونبختی توده‌های عاجز و بی‌چیزی است که زیر بار هرج و مرج عملة ظلمه کارد به استخوانشان رسیده است و مُشتی خود کامگان هوسران بی‌آزم دین و دنیای ایشان را به بازی گرفته‌اند، آیا آخوند خراسانی و آن عالم اسلامبولی هم نمی‌دانستند و نمی‌توانستند ذهن را روشن کنند تا دست کم ایشان را به هواداری

از «کفر و بی‌بندباری» متهم نسازد؟!

البته ظاهر او در نقل یا قبول چنان قصه‌ها، از بن چنین ملاحظاتی مطمح نظر نبوده است.

به این مورد توجه بفرمایید:

«کاردار بریتانیا در اطاق خصوصی و شخصی آقاسید محمد کاظم یزدی - رحمه الله - وارد شد تا از او امضا بگیرد که مردم بر له [کذا] انگلیس، و علیه [کذا] دولت عثمانی جنگ کنند و هفت تیر خود را هم به ایشان نشان داد و او را تهدید نمود.

ایشان چون زبان انگلیسی نمی‌دانست، با اشاره دست به گلولی خود بُرد و کشید و به او فهماند که: اگر گردن مرا هم بزیند حاضر نیستم امضا کنم!

کاردار دید که کشتن و ترور کردن ایشان برای او امضا نمی‌شود، لذا ایشان را رها کرد و از منزلشان بیرون آمد.» (۳۱۹/۱).

این که: چرا کاردار استعمار پیر، مثل موارد پر شمار دیگر - که در این کتاب نیز به اشارت از آن سخن رفته است - از واسطه‌ها و کارچاق کُن‌های نیرنگ‌باز خویش استفاده نکرده و مستقیماً با هفت تیر شخصی وارد میدان شده؟، و این که: چرا از برای گرفتن امضای بدین مهمتی حتی یک مترجم و یا لاقل یک کاردار عربی دان یا فارسی دان در کار نبوده است تا حاجت به زبان ایما و اشارات نباشد؟، و این که: چرا کاردار از کشتن یک مرجع تقلید شیعه در خانه‌اش هیچ هراسی به خود راه نمی‌دهد؟، و این که: وقتی انگلیس این قدر قدرت دارد که کاردارش به راحتی وارد خانه مرجع شیعیان شود و امضا بخواهد و اگر او نپذیرد بتواند فی المجلس آن مرجع را به راحتی بکشد و سر خویش بگیرد و برود، با دولتی بدین قدر تمندی و مرجعی بدین بی‌محلی، دیگر چه حاجتی به امضا گرفتن از مرجع مذکور خواهد بود؟... آری، این پرسش‌ها و پرسش‌هایی از این دست علی‌الظاهر در مقابل این قصه چندان قوت خودنمایی نداشته‌اند!

طرفه آن است که به گواهی تاریخ، شرفیابی مأموران سیاسی دول خارجی به نزد علما مقدّماتی داشته<sup>۸۱</sup>، و علی‌الخصوص در گاه مرحوم آقاسید محمد کاظم یزدی گویا این قدرها هم بی‌حاجب و دربان نبوده است، چه، به گزارش مرحوم آقاجنّی قوچانی، یک جا که حکمی را

در دفاع از مردم تبریز در برابر حامیان محمد علی شاه «... بعضی از طلاب خواستند به امضای آقاسید محمد کاظم یزدی برسانند، فوراً به اداره پلیس خبر داده شد که جمعی از بابی‌ها آمده [اند تا] آقا را بکشند! طلاب خائفاً متعجباً برگشتند. تا دو سه روز پلیس در در خانه نشسته بود، دید که بابی‌ای نمی‌بیند، برخواست و رفت!»<sup>۸۲</sup>

به گزارش همین آقا نجفی قوچانی، در ماجرای عدم همراهی آقا سید محمد کاظم یزدی با دیگر علما در حرکت بر ضد روس، «حتی آقا حجة الاسلام آقای صدر از کربلا در سه روز به حرکت علما مانده آمد به نجف که ایشان [= آقاسید محمد کاظم یزدی] را موافق نماید، چند مرتبه‌ای که به در منزل آقا رفت بار نیافت که آقا ملاقات کند و لذا خائفاً مراجعت به کربلا نمود.»<sup>۸۳</sup> اکنون، آیا می‌توان پذیرفت کاردار بریتانیا سرش را انداخت و بی‌هو داخل چنین خانه‌ای رفته و چنان نمایش مسخره‌ای اجرا کرده باشد؟!

### «آلوسی»

در متن همین کتاب در محضر بهجت تصریح شده است که «در بغداد مجلس مناظره‌ای بین علمای فرقه‌های اسلامی تشکیل دادند. از علمای عامه، آلوسی،... و از علمای شیعه مرحوم مظفر... حضور داشتند.» خلاصه، مرحوم مظفر - که به تصریح طابع، همانا «شیخ محمد حسن مظفر، صاحب کتاب دلائل الصدق» است - بر آلوسی که «اهل فضل است و در کتاب تفسیر خود مطالب معقولی ذکر می‌کند، ولی وقتی به مسئله امامت می‌رسد گویی همان شخص فاضل نیست» چیره شد (۱۴۱/۱).

به نظر می‌رسد میان دوتن از آلوسی‌ها خلطی صورت گرفته باشد.

آلوسی، صاحب تفسیر معروف موسوم به روح المعانی که به نام «تفسیر آلوسی» زبانزد است، «شهاب الدین ابوالثناء محمود بن عبدالله الحُسینی الالوسی» است که به سال ۱۲۱۷ در بغداد زاده شده است و به سال ۱۲۷۰ هـ. ق در آن شهر در گذشته<sup>۸۴</sup>.

شیخ محمد حسن مظفر، صاحب دلائل الصدق، به سال ۱۳۰۱ هـ. ق در نجف زاده شده و به سال ۱۳۷۵ هـ. ق در گذشته است<sup>۸۵</sup>.

پس روشن است که شیخ محمد حسن مظفر نمی‌توانسته با مفسر آلوسی که بیش از سی سال پیشتر از ولادت شیخ وفات کرده است، در یک مجلس همنشین بوده باشد، و آن آلوسی معاصر شیخ، آلوسی دیگری بوده.

آلوسی‌ها اندک شمار نیستند. دور نیست آلوسی مورد نظر، محمود شکر آلوسی (۱۳۴۲ - ۱۲۷۳ هـ. ق) باشد که از شیعه‌ستیزی نیز برکنار نبوده است.

### استبصار چهار هزار نفر با یک منبر!

باز در همین کتاب در محضر بهجت می‌خوانیم:

«نقل کرده‌اند: در اثر یک منبر عالمی، چهار هزار نفر شیعه شدند. کسی که این گونه بیان داشته باشد، در ثواب، از مراجع بالاتر است... در هر حال، مرحوم آقامیرزا حبیب‌الله رشتی... پیشانی آن آقا را بوسید و گفت...» (۱۳۰/۴)، تأکید از ماست).

شیعه شدن چهار هزار نفر به یک باره و در اثر یک منبر - بر فرض

آن که ممکن و پذیرفتنی باشد - اگر به راستی رُخ داده بود، آن هم در همین ادوار اخیر، هر آینه به شهرت، بل تواتر، می‌رسید، و نفس عدم اشتهار آن - موافق قاعده معرُوف در رأی<sup>۸۶</sup> - خود اماره عدم وقوع است (به تعبیر علما: لو كان، لظُهر و بان).

این قصه، یادآور قصه‌ای است که در زمان صاحب قصص العلماء «معروف» بوده و آن مرد محترم ولی مُتسامح نیز در کتاب خود نقل کرده است، و آن این که وقتی علامه مجلسی «کتاب حق الیقین» را نوشت و آن کتاب انتشار یافت و تا به ولایت شام رسید، در اطراف و توابع شامات نیز اشتهار و انتشار یافت، هفتاد هزار نفر از سنیان شیعه شدند!<sup>۸۷</sup>

به قول آقای حسن طارمی، «مشکل اساسی این روایت، گذشته از رقم شگفت‌انگیز [مذکور در] آن، منطقه جغرافیایی شامات است که عامه مردمانش [در آن روزگار به فارسی سخن نمی‌گفته] و آشنا نبوده [اند] تا بخواهند با حق الیقین به حق و یقین برسند»<sup>۸۸</sup> ناگفته نماند که همین گزارش بی پایه پسان تر مورد سوءاستفاده بعضی غرض‌مندان واقع شد که شرح آن در جای دیگر آمده<sup>۸۹</sup> و از حوصله مقال ما بیرون است.

### ضعیف ترین و قوی ترین دولت‌ها

باز در همین کتاب در محضر بهجت آمده است:

«در جنگ انگلیس و عثمانی، قوی ترین دولت روی زمین یعنی دولت عثمانی مغلوب ضعیف ترین دولت‌ها یعنی انگلیس شد...» (۱۹۹/۲).

«از عجایب این که در جنگ انگلیس با عثمانی‌ها، قوی ترین نیروی روی زمین - یعنی دولت عثمانی - مغلوب ضعیف ترین دولت - یعنی دولت انگلیس - شد، زیرا انگلیس در آن زمان در مقایسه با دولت عثمانی هیچ نیرو و سلاحی نداشت ولی...» (۲۸۴/۳).

گمان نمی‌کنم درباره این داوری جازم و غریب تاریخی، حتی حاجت به این یادآوری باشد که این «ضعیف ترین دولت» همان استعمار پیر و حیال کهنه کاری است که گفته می‌شود در همان روزگار آن افتاب هیچ‌گاه در اقلیم زیر سلطه اش غروب نمی‌کند!

### ضیافت اروپایی

باز در همین کتاب می‌خوانیم:

«یکی نقل می‌کرد: برای شخصی، رفیقش از اروپا مرتبای فاره (موش) هدیه فرستاد.

همچنین نقل می‌کرد: یکی از اولاد خوانین و بزرگ‌زادگان شهر ما، سفیر ایران در پاریس بود، پادشاه وقت فرانسه ایشان را برای صرف غذا دعوت کرده بود و بعد از صرف غذا به ایشان گفته بود: می‌دانید غذای امروز شما چه قدر هزینه برداشته است و از کدام دریا لاک‌پشت، قورباغه و خرچنگ تهیه نموده‌ایم؟ وی می‌گوید: در جای خلوت، تمام غذایی را که خورده بودم فوراً استفراغ کردم و اجازه مرخصی گرفتم.» (۳۳۸/۱).

صاحب این قلم چون تصویری روشن از «مرتبای موش» ندارد، درباره آن اظهار نظر نمی‌کند. همچنین ترجیح می‌دهد نپرسد: در این اواخر در فرانسه‌ای که دیری است نظام سلطنتی‌اش برافزاده،

«پادشاه» از کجا آمده بوده است؟ کما این که نمی‌پرسم: پادشاه وقت فرانسه احتمالاً با کدام انگیزه باید سفیر وقت ایران را شخصاً میهمان کند؟ ولی این یکی را می‌پرسم و کنجکاوم بدانم که: چرا باید پادشاه وقت فرانسه پس از ناهار یا شام دادن به یک سفیر، بهای غذای او را به رُخش بکشد و این گونه اظهار گدامنشی کند؟ بی تردید، پذیرفتن چنین حکایتی، جز از راه آسانگیری فراوان در مواجهه با مسموعات صورت نبسته است.

### دغدغه یافتن قرآن بی غلط!

از غریب‌ترین غرائب کتاب در محضر بهجت این سخن است:

«یافتن قرآنی که بی غلط و خوش خط چاپ شده باشد خیلی مشکل است. حافظ عثمان در زمان سلطان عبدالحمید عثمانی تضمین کرده بود که اگر کسی یک غلط در قرآنی که به چاپ رسانده بود و در پایان آن مهرهای حکومتی زده بودند، پیدا کند، یک یا دو لیره به او جایزه بدهند. بنده در قم نسخه‌ای از قرآن به خط حافظ عثمان قدیم را دیده‌ام، نمی‌دانم آیا اُفسست بود یا چاپ اصل. در هر حال امتیاز این قرآن بر قرآن‌های دیگر این است که غلط ندارد و به ضمانت حکومت عثمانی بدون غلط چاپ شده است، ولی گویا زیاد در دسترس نیست.» (۱۷۱/۱۷۰، تأکید از ماست).

این از آن سخنانی است که باید علم آن را به قائل یا ناقلش وانهاد و هیچ سخن نگفت و گذشت!

از روزگاری که تکثیر قرآن از راه رونویسی دست‌نوشته‌ها بوده است تا عصر چاپ، همواره عالمان دین، به ویژه قاریان و مقریان، بر حفظ متن قرآن از سهل‌انگاری‌های رونویس‌گران اهتمام و نظارت داشته و با تعهدی فراگیر بدان کوشیده‌اند.

پس از توسعه صنعت چاپ در سرزمین‌های اسلامی همواره عالمان کاردان و متخصص بر چاپ و نشر قرآن‌ها نظارت و از نشر کتابتی که در آن خطا رخ داده بود ممانعت می‌کردند و بانهادن تصدیق و گواهی خویش مورد تأیید بودن نسخه‌های چاپی را خاطر نشان می‌نمودند. هر چه پیش رفت این کار قانون‌مندتر شد و در بسیاری از بلاد اسلامی شوراهای رسمی و تخصصی بر این کار نظارت کردند و امروز بی‌گفت و گو جمیع نسخه‌های قرآن کریم (به قرائت حفص) که در ایران و حجاز و عراق و مصر و شام و... و... به چاپ می‌رسد کاملاً هماهنگ و همسان و اغلب حتی واجد خوشنویسی و صفحه‌بندی یکسان هستند. جزئی ترین تفاوت‌های رسم الخطی که دخلی به تفاوت متن‌ها ندارد نیز، با حساسیت و وسواس پیگیری می‌شود. ... هزاران هزار نسخه چاپی قرآن که در خانه‌های ما هست، گواه این مدعاست. می‌توان مقایسه کرد و صدق این سخن را دریافت.<sup>۹۰</sup>

با این چگونگی‌ها، قصه امتیاز فلان قرآن بر دیگر قرآن‌ها، یا نایاب بودن قرآن بی غلط و خوش خط، دیگر چیست؟!

این توهمی است که تنها ممکن است مورد سوءاستفاده شایعه پراکنان و دشمنان اساس قانونی و قانون اساسی اسلام (قرآن) قرار گیرد؛ و هر چند شواهد نقض آن از در و دیوار می‌بارد، آیا نباید پرسید که: نشر چنین توهم مسلم‌البطلانی چه معنا دارد؟ و این اندازه سهل‌انگاری در گفتن یا نوشتن یا انتشار دادن تا کی و کجا بر تافتنی است؟

به برکت مجاهدات اُمّت مرحومه، از روزگار نبی اکرم - صلی الله علیه و آله - تا امروز، و از رهگذر کوشش‌ها و جان‌فشانی‌های هزاران عالم دانش «قرائت» (به معنای دقیق قدمایی آن)، و با توجه و حساسیت و انتباه دولت‌ها و ملت‌های مسلمان تا همین لحظه، در میان هزاران هزار نسخه قرآن که در خانه‌ها و مدارس و مساجد و کتابخانه‌های ما هست، با چاپ‌ها و رنگ‌های گوناگون، یافتن نسخه‌ای از قرآن که غلط نوشته شده باشد، بغایت مشکل است، و کوچک‌ترین غلطی نیز به آسانی و وضوح هویدا می‌گردد. نفی این معنا، نفی تجربه عینی هر روزی است که مسلمانان، و نقض واقعیتی است که همه کس در همه جا صحت آن را به آزمون می‌تواند گرفت؛ والحمد لله رب العالمین.

### «عبدالله بن حسن» کیست؟

یک جا درباره مروان می‌خوانیم:  
«... همه فتنه‌ها زیر سر او بود، همچنین جریان جنگ جمل و... ولی عبدالله بن حسن نزد حضرت امیر علیه السلام وساطت کرد که او را رها کند و نکشد...» (۴۰۲/۴۰۱/۲).

طابع، ذیل نام «عبدالله بن حسن» در حاشیه نوشته است:  
«در جای دیگر فرمودند: امام مجتبی - علیه السلام - بعد از واقعه جمل نزد پدر بزرگوارش برای مروان وساطت کرد که او را نکشد.» (۴۰۲/۲، هامش).

می‌نویسم:

«عبدالله بن حسن» کیست؟ اگر منظور عبدالله نواده حضرت مجتبی - علیه السلام - است که از ناموران تابعان به شمار می‌رود، که وی سال‌ها بعد از این وقایع به دنیا آمده است.<sup>۹۱</sup>  
اگر هم منظور، عبدالله فرزند خود حضرت مجتبی - علیه السلام - است که در کربلا به شهادت رسید، وی هم در کربلا کودکی نابالغ بوده است<sup>۹۲</sup> و لذا در زمان جنگ جمل به دنیا نیامده بوده تا بخواهد وساطت کند.

پس آمدن نام «عبدالله بن حسن» در این مقام از بن محل اشکال است و سؤال این جاست که چرا باید نگاه داشته می‌شده است و به دست طابع، خاصه در زمان حیات و حضور قائل (که زمان طبع کتاب است)، اصلاح نشده؟!

### هشام بن حکم بیگناه است!

در باب عبرت گرفتن از تاریخ ستمکاران می‌خوانیم:  
«... مگر معاویه می‌دانست که بعد از آن همه ظلم، کم عمر می‌کند؟! هشام بن حکم با حضرت علی بن حسین - علیه السلام - و منصور با بنی فاطمه و سادات بنی هاشم چه کردند؟ و الآن کجا هستند؟ آیا نباید عبرت گرفت؟!...» (۳۹۵/۲)، تأکید از ماست).  
روشن است که صحیح، «هشام بن عبدالملک» (۱۲۵ - ۷۱ ه.ق)، خلیفه تبهکار اموی، یا شخص دیگر است، نه «هشام بن حکم»، عالم و متکلم جلیل‌القدر خادم اهل بیت - علیهم السلام - که هم‌روزگار امام صادق و امام کاظم - علیهما السلام - بوده است.

### استلحاق زیاد بن ابیه

در همین کتاب درباره «زیاد بن ابیه» گجسته می‌خوانیم:

«... معاویه او را به خود الحاق نمود و...» (۹۸/۳).  
طابع، در حاشیه، در توضیح «به خود الحاق نمود» نوشته‌اند:  
«پسر خواننده خود معرفی کرد» (همان ص، هامش)  
واضح است که این معنا درست نیست و گویا توضیح‌دهنده از ماجرای تاریخی «استلحاق» زیاد آگاهی روشنی نداشته است. معاویه زیاد را «پسر خوانده» خود نخواند، بلکه مدعی شد زیاد مولود زنا ابوسفیان، پدر معاویه، و بدین ترتیب، برادر معاویه است... این است معنای الحاق زیاد به خاندان ابوسفیان که در کتاب‌های تاریخی به شیرح از آن سخن رفته است و از جمله در منابع فارسی، در تجارب السلف هندوشاه نجوانی شرحی در خور درباره آن قلمی گردیده<sup>۹۴</sup>.

حسن بصری، تابعی نامور، چهار ویژگی معاویه را که حتی یکی از آن‌ها بس است تا شخص را به هلاکت افکند طی سخنی یاد می‌کند و یکی از آن چهارگانه را همین ایستار و ادعای قبیح او درباره زیاد می‌شمارد.<sup>۹۵</sup>

### حکایت همچنان باقی...

حاجت به تصریح نیست که حکایت آشفتگی‌ها و کاستی‌ها و نادرستی‌های کتاب در محضر بهجت همچنان پی‌گرفتنی است. نادرستی‌های ریز و دُرشت و کاستی‌های خرد و کلان این کتاب، چندان هست که بتوان مقاله‌ها درباره آن نوشت.

گاه در ساده‌ترین و دستیاب‌ترین موارد نیز اطلاعات مندرج در کتاب نادرست است.  
نمونه را، در این کتاب می‌خوانیم:

«به مرحوم حجة الاسلام سید محمدباقر شفتی - پدر سید محمد صاحب مناهل - گفتند...» (۲۱۶/۱).

جای دیگر هم که در متن می‌خوانیم: «رساله سؤال و جواب صاحب مطالع، یعنی مرحوم حجة الاسلام سید محمدباقر شفتی - رحمه الله - که متن آن را خودش نوشته و پسرش بر آن حاشیه زده، خوب است.» (۴۱۷/۲)، طابع در هامش، در توضیح «پسرش» نوشته است: «سید محمد، صاحب مناهل.» (همان ص، هامش).  
می‌نویسم:

کسی که در میان علمای امامیه، به عنوان «صاحب مناهل»، زبانزد گردیده است، همانا «سید محمد» معروف به «سید مجاهد» (ف: ۱۲۴۲ ه.ق)، فرزند سیدعلی طباطبایی (صاحب ریاض المسائل) است نه سید محمدباقر شفتی (سید حجة الاسلام)<sup>۹۶</sup>

مناهل سید مجاهد در علم فقه است.  
کتاب‌های دیگری نیز در میان مؤلفات امامیه هست که نامشان با واژه مناهل آغاز می‌شود<sup>۹۷</sup>، لیک گویانه هیچ‌یک باعث اشتباه مؤلفش به عنوان /لقب «صاحب مناهل» گردیده است، و نه هیچ‌یک - تا آن جا که ما دیدیم و بر رسیدیم - از مؤلفات اولاد سید حجة الاسلام شفتی است.

باز در همین کتاب در محضر بهجت می‌خوانیم:  
«آقاخان هم شیعه دوازده امامی است، اما نظیر مسیحیان که قایل به... (الخ)» (۱۵۰/۱).

این در حالی است که در جاهای دیگر کتاب (از جمله: ۱۱۰/۳)

از طریقه آفاخانی‌ها یاد شده و حتی تصریح گردیده که «آفاخان»، «رئیس [در متن چایی: «ریس»] فرقه اسماعیلیه» است (۲/۱۲۱)، و پیداست که همین صحیح است، نه آن.<sup>۹۸</sup> یک جا که سخن از مرحوم «آقامیرزا جواد ملکی تبریزی» است، می‌خوانیم:

«...ایشان به کتاب مفاتیح و شرایع مرحوم فیض کاشانی عنایت داشته است و درس فقه ایشان براساس آن بوده است...» (۲/۴۱۰/۴۱۱، تأکید از ماست).

نام کتاب فقهی معروف فیض کاشانی که مورد علاقه مرحوم ملکی تبریزی نیز بوده، مفاتیح الشرائع است، نه مفاتیح و شرایع. به احتمال بسیار قوی کسی که سخنان را می‌نوشته است (طابع کتاب)، مفاتیح الشرائع را مفاتیح و شرایع شنیده، و پس از آن هم شرط تحقیق و تسدید را به جای نیاورده و همان را انتشار داده است.

در جای دیگر در معرفی مؤلفات شیخ طوسی، گفته می‌شود: «فهرست رجال کشی هم همان اختیارات شیخ - رحمه الله - است» (۱/۱۸۸).

فهرست شیخ کتابی است، و رجال کشی - که در واقع همان اختیار معرفه الرجال، و به تعبیری «اختیارات» و گزینش‌های شیخ طوسی از متن اصلی و فعلاً مفقود رجال کشی است - کتابی دیگر. و کتابی به عنوان فهرست رجال کشی - یا: «فهرست رجال اللکشی»، آن سان که در نمایه‌های کتاب (۳/۳۳۳) دیده می‌شود - در آثار شیخ طوسی نمی‌شناسیم.

در باره «قصیده حمیری»، یعنی همان چکامه عینی (العینیة) که سید حمیری در دفاع از حقانیت امامت و ولایت علوی سروده است، می‌خوانیم:

«... در باره آن احتمال می‌دهم در روایت وارد شده است که آن را حفظ کنید و به فرزندانان یاد دهید و امر به حفظ آن نمایید.» (۱/۱۶۱). و آن گاه، در همان متن، این بیت - یا درست‌تر بگویم: صورت مَمْسُوح و علی الظاهر بی‌معنا - به دست داده شده است:

لَيَوْمٍ عَمْرٍو بِاللَّوِي مَرْبِعٍ  
وَارِثَةٌ أَعْلَامُهُا بَرْقِعٌ!  
(همان ج، همان ص).

خواه تحقیق آن «احتمال» و خواه تحصیل ضبط صحیح و معنادار این بیت، در همین محیط سنتی مذهبی ما و با همین کتاب‌های سنتی چندان دشوار نیست، بلکه بسیار آسان هم هست. ولی طابع کتاب نه به این همت گماشته است و نه به آن، و هیچ حاشیه‌ای هم بر این فقره ننوشته.

صورت صحیح بیت حمیری که بدان ریخت غریب مسخ گردیده، این است:

لَا مَّ عَمْرٍو بِاللَّوِي مَرْبِعٍ  
طَامِسَةٌ أَعْلَامُهُا بَلْقِعٌ

و از برای این شعر و ماجرای سفارش به حفظ آن بسنده بود تا به بحر الانوار یا الکنی و الالقاب یا کتاب‌های ساده متداول دیگری از این دست فرونگردند یا از شروع این قصیده استفاده کنند. باری، ضبط صحیح نام کتاب‌هایی چون مفاتیح الشرائع یا مطلع

چکامه زبان زد سید حمیری و تحصیل روایت معروفی که درباره این چکامه نقل شده است، و مانند این‌ها، نه محتاج مطالعات و تتبعات گسترده و پیچیده است، و نه منوط به بررسی منابع و مصادری دور از دسترس. وانگهی، به نظر می‌رسد ابتدایی‌ترین وظیفه مدون چنین کتاب‌ها همین گونه کارهاست.

اگر چه طابع کتاب مدعی است که «در تقریر بیانات حضرت استاد [= آیه الله بهجت] نهایت دقت به عمل آورده شده است» (۵/۱)، می‌توان حدس زد - بل یقین داشت - که در کار تحریر و تدوین این مجموعه چندان دقتی هم به کار بسته نشده باشد؛ چه، در صورت اعمال دقت متعارف، اجتناب از بسیاری لغزش‌ها و کاستی‌ها، شدنی بود، و حتی اگر این لغزش‌ها و کاستی‌ها همه از بیانات خود آیه الله بهجت ناشی بوده باشد - با توجه بدین که در محضر بهجت در زمان حیات خود آن مرحوم گردآوری و منتشر شده است - لا اقل امکان این بود که با مراجعه دوباره به ایشان و عرضه نتایج تدقیقات صورت گرفته، تجدیدنظر در یکایک آن موارد از خود مشاراً لیه درخواست شود. آنچه در این نوشتار یاد شد، تنها نمونه‌هایی از لغزش‌ها و بی‌سامانی‌های موجود در کتاب در محضر بهجت بود، و نمونه‌های متعدد دیگری هست که از خوف اطالۀ مقال و احیاناً به ملاحظاتی دیگر از آن‌ها صرف نظر شد؛ نمونه‌هایی که بعضاً از برخی مثال‌های مذکور در این نوشتار نیز گفت و گوپذیر تر می‌نمود.

ناوبراستگی‌های صوری و زبانی کتاب - و حتی نادرستی‌های املائی و انشایی<sup>۹۹</sup> - هر چند خورای توجه و شایان گوشزد کردن است، در کنار این معضلات محتوایی جدی، صرف نظر کردنی است، چه، در میانه این ویرانی‌ها و تزلزل پای بست، به نقش ایوان می‌ماند که در بند آن بودن، شرط موقع‌شناسی نمی‌نماید.

ما اگر، به وارونه طابع کتاب - که نکات گردآوری شده در این کتاب را «نکات علمی و حاصل یک عمر مطالعه و تحقیق» (۳/۱) در شمار آورده است - آن را مجموعه‌ای نامنضبط که از لغزش‌ها و کاستی‌های پر شمار در امان نمانده است محسوب داریم و خورای نام بلندی که مرحوم آیه الله بهجت امروزه در عرصه معنویت و اسلامیت دارد بشماریم، سخنی به دور از واقع نگفته‌ایم.

از این گذشته، و با صرف نظر از مفردات اطلاعات نادرستی که در چنین کتاب‌ها می‌آید (و برف انبار آن‌ها در ذهن خوانندگان ارادت مآب اندک‌اندک تصورات وارونه‌ای را از گذشته و حال و آینده رقم می‌زند که بسیار زیان‌بار خواهد بود)، خوگر شدن هاضمه فاهمه خوانندگان به چنین مآکولات ناپرورده و دشوار گوار، به زودی عادات فکری ناخوش و اعوجاجات ذهنی ناپسندی را زمینه‌ساز خواهد شد که دور می‌دانم یکایک «اهل نظر» در این بوم و بر، از تجربه تلخ رویارویی با نظایر و اشباه آن بی‌بهره بوده باشند!

بار دیگر این سخن سنجیده و اندیشیده استاد ارجمند، دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی، را در ذهن و زبان خود تکرار می‌کنیم که گفته است:

«قوت غالب ما... شایعه است، و ستون فقرات فرهنگ ما را حجتیت ظن تشکیل می‌دهد.»<sup>۱۰۰</sup>

اصفهان - فصل سرد ۱۳۸۹ ه.ش

۱. صحیح مسلم، ابوالحسین مسلم بن الحجاج القشیری النیسابوری، حقه و رقه و وضع فهارسه: محمد فؤاد عبدالباقی، غنی بهذه الطبعة و اشرف علیها: مصطفی الذهبی، ط: ۱، القاهرة: دارالحدیث، ۱۴۱۸ هـ.ق، ۲۸/۱.
۲. نگر: صحیح مسلم به شرح النووی، بیروت: دارالکتب العربی، ۱۴۰۷ هـ.ق، ۱۰۸/۱.
۳. سنج: لسان المیزان ابن حجر عسقلانی، ط: ۲، بیروت: الاعلمی، ۱۳۹۰ هـ.ق، ۳۶۰/۳؛ و: تاریخ الاسلام ذهبی، تحقیق: عمر عبدالسلام تدمری، ۱۵۵/۸.
۴. ط: ۳، بیروت: دارالکتب العربی، ۱۳۸۷ هـ.ق، ۲۴۱/۵ (ش ۳۵).
۵. شگفت است که در کتاب در محضر بهجت (۳۲/۳) تصریح گردیده است که اهل تستن «[حدیثنامه] مسلم را جود و بهتر از [حدیثنامه] بخاری» می‌دانند، و این درست وارونه باور حاکم بر فضای فرهنگی جهان اهل تستن است. در باب روند تاریخی همداستانی بر صحت اخبار حدیثنامه‌های بخاری و مسلم، نگر: مقدمه‌ای بر سیر تاریخی تدوین علم حدیث، محمدتقی عثمانی، ترجمه عبدالحمید بزرگ‌زاده، چ ۱، تهران: نشر احسان، ۱۳۸۸ هـ.ش، صص ۱۰۷ و ۱۱۲ و ۱۱۳ و ۱۸۱.
- و در باب وجه تقدیم و تأخیر و ترتیب مراتب حدیثنامه‌ای ششگانه سنی (موسوم به: صحاح سته)، نگر: همان، صص ۱۲۲ و ۱۷۹ به بعد.
۶. از برای نشانی بعضی مرویات آن حضرت در حدیثنامه‌های مهم عامه - و از جمله: حدیثنامه‌های بخاری و مسلم - نگر: فقه‌الامام محمدالباقر و منهجه فیه، الکتور حقی اسماعیل عبدالاله، ط: ۱، بیروت: دارالکتب العلمیه، ۱۴۲۷ هـ.ق، ص ۲۳. وانگهی، از برای وقوف تخصصی تر بر نحوه حضور امام باقر - علیه السلام - در زنجیره‌های روایی حدیثنامه‌های عامه، نگر: تهذیب الکتال فی أسماء الرجال، جمال‌الدین ابوالحجاج، یوسف المزی، حقه و ضبط نصح و علق علیه: الکتور بشار عواد معروف، ۱۳۶/۲۶ - ۱۴۲ (ش ۵۴۷۸).
۷. نگر: مقدمه‌ای بر سیر تاریخی تدوین علم حدیث، صص ۱۳۸ و ۱۵۸.
- نیز شایان توجه است که به تعبیر محمدتقی عثمانی، از مفتیان و مدرسان بنام پاکستان، «... امام مسلم (ره) در صحیح خود از امام بخاری (ره) ... چیزی روایت نکرده، در حالی که ایشان استاد وی است.» (همان، ص ۱۵۸).
- در باره اندک شمار بودن مرویات بعضی دیگر از بزرگان اهل تستن در حدیثنامه‌های شاخص ایشان، نیز نگر: همان، همان ص.
۸. نمونه‌ها، نگر: احادیث اهل البیت - علیهم السلام - عن طرق اهل السنه، الشید مهدی الزوحانی و علی الاحمدی المیناجی، ط: ۱، قم: مؤسسه النشر الاسلامی، ۱۴۲۱ هـ.ق، ۱/۹.
۹. درباره این اثر ارزشمند - که مشخصات کتاب‌شناختی دفتر نخست آن در پی‌نوشت پیشین مسطور است - نیز نگر: علوم حدیث (فصلنامه علمی - تخصصی)، ش ۲۱ (سال ۶، ش ۳، پاییز ۱۳۸۰ هـ.ش)، صص ۱۶۲ - ۱۴۶.
۱۰. نگر: الغدیر، ۲۹۶/۵.
۱۱. افزونه درون قلاب از ماست.
۱۲. فقه‌الامام محمدالباقر و منهجه فیه، الکتور حقی اسماعیل عبدالاله، ط: ۱، بیروت: دارالکتب العلمیه، ۱۴۲۷ هـ.ق/ ۲۰۰۶ م، ۴۷۲ ص.
۱۳. الامام جعفر الصادق و آراء الفقهیه، الشیخ عامر عواد هادی الغزیری، ط: ۱، بیروت: دارالکتب العلمیه، ۱۴۲۶ هـ.ق/ ۲۰۰۵ م، ۳۲۸ ص.
۱۴. الحیاة الفکرية فی المدینة المنورة فی القرنین الأول و الثانی للهجرة الکتور عدنان علی الفراجی، ط: ۱، بیروت: دارالکتب العلمیه، ۱۴۲۷ هـ.ق/ ۲۰۰۶ م، ۳۶۸ ص.
۱۵. صص ۲۱۷ - ۲۱۵.
۱۶. ص ۲۲۱ و ۲۲۲.
۱۷. نگر: نهج البلاغه، با ترجمه و شرح حاج سیدعلی نقی فیض الاسلام، چ: ۶، تهران: سازمان چاپ و انتشارات فقیه، ۱۳۷۹ هـ.ش، ص ۴۱۵ (خطبه ۱۳۴)، و شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، تحقیق: محمد ابوالفضل ابراهیم، ۹۷/۸ - ۹۵.
۱۸. نگر: نهج البلاغه، با ترجمه و شرح فیض الاسلام، همان چ، ص ۴۴۲ (خطبه ۱۴۶)، و شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، تحقیق: محمد ابوالفضل ابراهیم، ۹۷/۹ - ۹۵.
۱۹. از برای ملاحظه عبارات گوناگون حاکی از این معنا و نشانی هریک در منابع عامه، از جمله نگر: الغدیر، ۹۷/۳ و ۹۸.
۲۰. نگر: شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ۲۹۸/۸.
۲۱. چه، پیداست که عمر از هر گونه شورش و آشوب از سوی این معارض سیاسی خود آسوده خاطر بوده است.
۲۲. نمونه‌ها، سنج: جانشینان پیامبر صلی الله علیه و آله - در پر تو شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید (نقد و بررسی متون و مستندات تاریخی)، سیدعلی رضا واسعی، چ: ۱، قم: پژوهشگاه علوم و فرهنگ اسلامی، ۱۳۸۶ هـ.ش، ص ۲۶۷.
۲۳. در کتاب در محضر علامه طباطبایی (محمدحسین رخشاد، چ: ۱، قم: سماء قلم، ۱۳۸۲ هـ.ش، ص ۴۰۱) آمده است که علامه طباطبایی - رضوان الله علیه - در پاسخ این پرسش که: «آیا از فرقه‌های اهل تستن کنونی نیز مجسمه هستند؟»، گفته است: «حنابله غالباً مجسمه هستند، و ابن تیمیه مؤسس وهابیت از مجسمه است...» علی‌الظاهر حتی اگر در مجسم بودن «غالب حنابله» و نیز «ابن تیمیه» سخنی نباشد، لافل نسبت «تأسیس» وهابیت به ابن تیمیه، مستلزم نوعی تسامح یا مجاز گویی است.
۲۴. س ۳۸، س ۷۵.
۲۵. نقل به مضمون و تلخیص از: المیل و النخل، ابوالفتح محمدبن عبدالکریم الشهرستانی، تحقیق: محمد سید کیلانی، بیروت: دارالمعرفة، ۱/۱۰۴.
۲۶. دفع شبهة التشبیه بأکف التنزیه، ابوالفرج عبدالرحمن بن الجوزی الحنبلی، حقه و قدّم له: حسن السقاف، ط: ۳، عمان: دارالامام النووی، ۱۴۱۳ هـ.ق، ص ۱۰۲.
- حاصل معنا این که: چنان جامه ننگین زشتی بر تن این مذهب پوشانیده و این مذهب را بدنام کرده‌اید، که مردمان، «حنبلی» و «مجسم» را یکی انگارند!
۲۷. درباره او و جایگاهش در جغرافیای فرهنگی حنابله، از جمله نگر: تاریخ الاسلام ذهبی، تحقیق: عمر عبدالسلام تدمری، ط: ۱، بیروت: دارالکتب العربی، ۲۴۶ - ۲۴۲/۲۴۲، و: شذرات الذهب ابن عماد حنبلی، تحقیق: محمود الارناؤوط، ط: ۱، دمشق (و) بیروت: دار ابن کثیر، ۱۴۱۰ هـ.ق، ۳۸۰/۵.
۲۸. الکامل فی التاریخ، ابن الأثیر، بیروت: دار صادر (و) دار بیروت، ۱۳۸۶ هـ.ق، ۱۰/۵۲ (در پایان گزارش‌های سال ۴۵۸ هـ.ق).
- حاصل معنای سخن تیمی: «ابویعلی قرآء چنان بر حنابله تعوُّط کرده است که آن را آب نتواند شست / زدود»!
۲۹. واژه تازی‌ای که سبکی در این جایگاه به کار گرفته، واژه «زاع» است.
۳۰. نگر: معبد النعم و مبدد النعم، تاج‌الدین عبدالوهاب السبکی، حقه و ضبطه و علق علیه: محمدعلی النجار (و) ابوزید شلبی (و) محمد ابوالعیون، ط ۳، القاهرة: مکتبة الخانجی، ۱۴۱۴ هـ.ق، ص ۷۵.
۳۱. تعبیر «غلاة الحنابلة» و «الغلاة من الحنابلة» از تعبیری است که در شماری

از کتاب‌های شیعه و سنی، به مناسبت، در حق خنبلیان تندرو و افراطی به کار رفته است.

۳۲. به گفته ابن جوزی:

و مالوا الى التَّسْبِيهِ أَخْذاً بِصُورَةٍ  
لَمَا نَقَلُوهُ فِي الصِّفَاتِ وَهُمْ غَفْلٌ  
وَقَالُوا الَّذِي قُلْنَاهُ مَذْهَبُ أَحْمَدَ  
فَمَالَ إِلَى تَصْدِيقِهِمْ مَنْ بِهِ جَهْلٌ  
فَقَدَّ فَضَحُوا ذَاكَ الْأَمَامَ بِجَهْلِهِمْ  
وَمَذْهَبُهُ التَّنْزِيهُ لَكِنْ هُمْ اخْتَلَوْا  
لَعَمْرِي لَقَدْ أَدْرَكْتُ مِنْهُمْ مَشَايخاً  
وَكَثُرَ مَنْ أَدْرَكَهُمْ مَا لَهُ عَقْلٌ!...

(دَفْعُ شُبُهَةِ التَّنْزِيهِ، ص ۲۷۶).

۳۳. هنگامی که وی در گذشت حدود پنجاه هزار نفر بر جنازه وی نماز گزارند.

نگر: تاریخ بغداد، الخطیب البغدادی، در اسسه و تحقیق: مصطفی عبدالقادر عطا، ط: بیروت: دارالکتب العلمیه، ۱۴۱۷ هـ ق، ۱۱/۱۵.

۳۴. از این اثر احیاناً به عنوان کتاب الاعتقاد المروی عن الامام ابی عبدالله احمد بن حنبل یاد می‌شود (نگر: کشف الظنون، ط: دار احیاء التراث العربی، ۱۳۹۳/۲، و: هدیه العارفین، افست همان ناشر از روی ط: استانبول، ۱۳۳۱/۱).

۳۵. اعتقاد الامام المنبئ ابی عبدالله احمد بن حنبل، ابوالفضل عبدالواحد بن عبدالعزیز بن الحارث التمیمی، تحقیق: ابی المنذر القاش اشرف صلاح علی، ط: بیروت: دارالکتب العلمیه، ۱۴۲۲ هـ ق، ص ۱۷.

۳۶. همان، ص ۲۲.

۳۷. سنج: الاعلام زرکلی، ۱۳۵/۳.

۳۸. آیه الله خوئی - رفیع الله درجته - در معجم رجال الحدیث (ط: ۵/۲۹۵) می‌فرماید: «لاشکال فی ان تشیع الاعمش من المتسالم علیه بین الفریقین».

۳۹. در این باره توضیحات بسیار مغتنم استاد دکتر احمد پاکتچی در دائره المعارف بزرگ اسلامی (۴۰۶/۹) شایان مراجعه است.

۴۰. نگاه به الفخری ابن طقطقی، یا تجارب السلف هندوشاه نخبوانی، برای وقوف بر این چگونگی‌ها بسنده است.

۴۱. درباره وی، نگر: دانشنامه جهان اسلام، ۲۱۶/۱-۲۱۲.

۴۲. درباره وی، نگر: دائره المعارف بزرگ اسلامی، ۲۶۲/۳-۲۵۸.

۴۳. نگر: الفقه المنسوب للامام الرضا - علیه السلام - والمشتهر بفقهِ الرضا، تحقیق: مؤسسه آل البيت - عليهم السلام - لاحیاء التراث، ط: ۱، مشهد: المؤتمر العالمی للامام الرضا - علیه السلام - ۱۴۰۶ هـ ق، ص ۴۵ به بعد، و: الذریعه، ۲۳۴/۱۶.

۴۴. نگر: الفقه المنسوب للامام الرضا - علیه السلام - ص ۵۵.

۴۵. سنج: الذریعه، ۳۲۲/۲۴.

۴۶. در جای دیگر (۱۸۸/۲) که در متن از صواعق محرّقه یاد شده است، طابع کتاب در حاشیه توضیح داده‌اند: «تألیف ابن حجر عسقلانی!»

۴۷. نگر: دایره المعارف بزرگ اسلامی، ۱۷۲/۹.

۴۸. گنجینه آثار تاریخی اصفهان، لطف‌الله هنرفر، چ: ۱: اصفهان، ۱۳۴۴ هـ ش، ص ۲۸۰.

نیز نگر: تاریخ اصفهان، حاج میرزا حسن خان جابری انصاری، ترتیب و تصحیح و تعلیق: جمشید مظاهری (سر و شیر)، چ: ۱، اصفهان: مؤسسه انتشاراتی مشعل (با همکاری شرکت بهی)، ۱۳۷۸ هـ ش، ص ۷۶ و ۷۷.

۴۹. سنج: گنجینه آثار تاریخی اصفهان، همان ص.

۵۰. نگر: همان، ص ۲۸۱ و ۲۷۹.

۵۱. سنج: همان، ص ۲۷۹.

۵۲. نگر: تاریخ اصفهان جابری، ص ۷۶.

۵۳. سنج: همان، ص ۲۱.

۵۴. از جمله، نگر: دائره المعارف تشیع، ۳۸۳/۷ و ۳۸۴ (مقاله «دارالتقرب»)، و دانشنامه جهان اسلام، ۷۷۳/۷ - ۷۷۵ (مقاله «تقرب»).

۵۵. نگر: هدایه المفسرین، محمدتقی الزاری التجفی اصفهانی، ط: ۱، قم: مؤسسه النشر الاسلامی، ۳۴/۱ و ۳۵.

۵۶. یکی از مختصات مجموعه سه جلدی در محضر بهجت - که شاید خوانندگان از ملاحظه بازبردهای همین مقاله نیز بدان پی برده باشند - تکرار مطالب و مطالب تکراری است که اغلب در الفاظ و عبارات نیز بسیار به هم نزدیک بوده، قابل تقلیل و اقتصار به یک نقل هستند. وانگهی آن چه احیاناً این تکرارها را ملال آورتر می‌سازد، همانا مکرر شدن سستی‌ها و نادرستی‌ها در پاره‌ای از موارد است که نمونه آن را در همین مقاله در فقره‌های دیگر نقل کرده‌ایم.

۵۷. زندگانی و شخصیت شیخ انصاری - قدس سره، شیخ مرتضی انصاری (از احفاد شیخ اعظم انصاری)، چ: ۱، قم: کنگره شیخ اعظم انصاری، ۱۳۷۳ هـ ش، ص ۹۶ و ۹۷.

نیز سنج: الکلام یجر الکلام، سید احمد زنجانی، چ: ۲، قم: مؤسسه مطبوعاتی حق بین، ۱۳۷۱، و سیمای فرزندان، رضا مختاری، چ: ۴، قم: مرکز انتشارات دفتر تبلیغات اسلامی حوزه علمیه قم، ۱۳۷۱ هـ ش، ص ۱۳۶ و ۱۳۷ (که از زندگانی و شخصیت شیخ انصاری گفتار کرده و به الکلام یجر الکلام نیز ارجاع نموده است).

۵۸. سنج: زندگانی و شخصیت شیخ انصاری، ص ۹۶، هامش.

۵۹. نگر: همان، ص ۱۸۲ - ۱۸۰.

در الکلام یجر الکلام (۱۲۷/۱) وفات وی به سال ۱۲۴۶ هـ ق دانسته شده است.

۶۰. نگر: زندگانی و شخصیت انصاری، ص ۹۵، و الکلام یجر الکلام، ۱/۱۲۷.

۶۱. طابع در حاشیه نوشته است: «فقهای شورای نگهبان».

۶۲. سه نقطه از متن خود کتاب است.

۶۳. درباره آخوند خراسانی و امضای مشروطیت از سوی او، همچنین نگر: ۱۰۰/۱ و ۱۱۷.

۶۴. سنج: سیاست‌نامه خراسانی، محسن کدیور، چ: ۲، تهران: کویر، ۱۳۸۷ هـ ش، ص ۳۳۰ - ۳۲۸، و برگی از تاریخ معاصر (حیات الاسلام فی احوال آیه الملک العلام)، آقا نجفی قوچانی، به تصحیح: ر.ع. شاکری، چ: ۱، تهران: انتشارات هفت، ۱۳۷۸ هـ ش، ص ۲۲ به بعد، و: مرگی در نور (زندگانی آخوند خراسانی، صاحب کفایه)، عبدالحسین مجید کفائی، چ: ۱، تهران: کتابفروشی زوار، ۱۳۵۹ هـ ش، ص ۱۴۱ به بعد.

۶۵. دریغ است که علاقه‌مندان به وقوف بر ابعاد اندیشه و عمل آخوند خراسانی، کتاب حیات سیاسی، فرهنگی و اجتماعی آخوند خراسانی (به کوشش محسن دریابیگی، چ: ۱، تهران: انتشارات مؤسسه تحقیقات و توسعه علوم انسانی، ۱۳۸۶ هـ ش)، خاصه گفتار استاد اکبر ثبوت را در آن کتاب (صص ۶۰۴ - ۵۰۹)، ملاحظه نفرمایند.

۶۶. نمونه را، نگر: سیاست‌نامه خراسانی، ص ۱۶۷، ۱۷۱.

۶۷. نگر: همان، ص ۱۷۶ به بعد.

۶۸. نگر: همان، ص ۱۸۲ و ۱۸۸ و...

۶۹. نمونه را، نگر: همان، ص ۱۸۴ و ۱۸۹ و ۲۱۲.

۷۰. نگر: همان، ص ۲۱۰.

۷۱. نمونه را، نگر: همان، صص ۲۸۷-۲۸۴، و: بر گی: از تاریخ معاصر، ص ۸۳.
۷۲. خواهندگان پی جویی این مباحث، خود، از جمله فرونگرند به: سیاست نامه خراسانی، صص ۱- بیست و یک؛ و: گفتار پیشگفته استاد اکبر ثبوت، چاپ شده در: حیات سیاسی، فرهنگی و اجتماعی آخوند خراسانی (به کوشش محسن دریابگی).
۷۳. بلکه به قول آقانجفی قوچانی (از شاگردان شاخص آخوند): «بانی السلطنة الشوریة» (بر گی: از تاریخ معاصر، ص ۱۱)، که با توجه به «مکتب سیاسی» ویژه آخوند خراسانی و نوآوری آن (سنج: سیاست نامه خراسانی، صص هفت - بیست و یک)، پُرگرافه نیز نمی نماید.
۷۴. سنج: بر گی: از تاریخ معاصر، ص ۵۹.
۷۵. برای آگاهی از نسبت های زشتی که به آن مرد ژبانی و مجاهد راه حقیقت دادند و ایذاهایی که کردند، از جمله نگر: بر گی: از تاریخ معاصر، صص ۱۱۱ و ۱۶، و مرگی در نور، صص ۳۸۰ و ۳۹۵، و حیات سیاسی، فرهنگی و اجتماعی آخوند خراسانی، ص ۵۰۲.
۷۶. از برای تحریر محل نزاع شیخ فضل الله نوری و آخوند خراسانی - رحمة الله علیهما - از جمله نگر: حیات سیاسی، فرهنگی و اجتماعی آخوند خراسانی، ص ۵۲۹.
- آخوند معتقد بود که اولاً، حکومت مشرعه در مورد غیر معصوم منتفی و ممتنع است و تنها از سوی معصوم علیه السلام، امکان برپایی دارد، و «چگونه مُسلم جرأت تَفَوُّه به مشروعیت سلطنت جابره می کند، و حال آن که از ضروریات مذهب جعفری (ع) غاصبیت سلطنت شیعه است» (نگر: سیاست نامه خراسانی، صص چهارده)؛ ثانیاً، «به صریح حکم عقل و به فصیح منصوصات شرع، غیر مشروعه عادلانه مقدم است بر غیر مشروعه جابره، و به تجربه و تدقیقات صحیحه و غوررسی های شافی مبرهن شده که نه عشر تعدیات دوره استبداد در دوره مشروطیت کمتر می شود» (همان، صص چهارده)، ثالثاً، «اگر فرض خلاف واقع بکنیم که با وضع استبداد [و] اساس ظلم به عادت دیرینه نیز استقلال ایران از تأیید الهی و برکت حجت عصر (عجل الله فرجه) باقی خواهد بود، مع ذلک سلطنت مشروطه و عدالت و مساوات در کلیه امور حسبیه به شرع اقرب از استبداد است.» (همان، صص ده).
۷۷. سنج: سیاست نامه خراسانی، صص پانزده.
- و به تعبیر آقانجفی قوچانی «تمام بزرگان و گردن کشان و رؤسا و حکام و اعیان و ملاکین... در مشروطه صغیر... فهمیدند که معنی مشروطیت، نه تنها انجام نمودن سلطان است، بلکه انجام نمودن هر ظالمی و حاکمی و قاضی ای و اربابی است نسبت را به زبردستان خود...» (بر گی: از تاریخ معاصر، صص ۵۷ و ۵۸).
۷۸. از برای نمونه هایی از انگیزه های اجتماعی عدالتخواهی مشروطه طلبانه، نگر: حیات سیاسی، فرهنگی و اجتماعی آخوند خراسانی، صص ۵۵۴ و پس از آن.
۷۹. سنج: سیاست نامه خراسانی، صص شانزده - بیست و یک.
۸۰. همان، صص ۲۰۴.
۸۱. نمونه را، نگر: بر گی: از تاریخ معاصر، صص ۹۶.
۸۲. همان، صص ۵۶ و ۵۷.
۸۳. همان، صص ۱۳۱.
۸۴. نگر: الاعلام زکلی، ۷/۱۷۶.
۸۵. نگر: اعیان الشیعه، السید محسن الامین، حقیقه و خراج: حسن الامین، بیروت: دارالتعارف، ۱۴۰۳ هـ.ق.، ۹/۱۴۰.
۸۶. نمونه را، سنج: شرح اصول الکافی، المولی محمد صالح المازندرانی، تصحیح: السید علی عاشور، ط: بیروت: دار احیاء التراث العربی، ۱۴۲۱ هـ.ق.، ۳۲۰/۱۲.
- حاشیه علامه شعرانی (ره).
۸۷. قصص العلماء، محمد بن سلیمان تنکابنی، به کوشش محمدرضا برزگر خالقی (و) عفت کرباسی، چ ۱، تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۸۳ هـ.ش. صص ۲۵۶.
۸۸. علامه مجلسی، حسن طارمی، چ ۱، تهران: طرح نو، ۱۳۷۵ هـ.ش، صص ۹۵.
۸۹. نگر: همان، صص ۹۵ و ۹۶.
۹۰. خواهندگان آگاهی های تکمیلی را به مطالعه دو مقاله «مُصَحَّفِ قاهره» و «مُصَحَّفِ مدینه» در دانشنامه قرآن و قرآن پژوهی (به کوشش بهاء الدین خزرمشاهی، چ ۱، تهران: انتشارات دوستان و انتشارات ناهید، ۱۳۷۷ هـ.ش، ۲/۲۲ و ۲/۲۳)، و ملاحظه قرآن شناخت (بهاء الدین خزرمشاهی، چ ۶، تهران: انتشارات، ناهید، ۱۳۸۷ هـ.ش، صص ۶۲، ۶۳، ۸۳، ۱۰۰)، فرامی خوانم.
۹۱. ولادتش را به سال ۷ هـ.ق. و وفاتش را به سال ۱۴۵ دانسته اند. نگر: الاعلام زکلی، ۴/۷۸.
۹۲. نگر: الارشاد فی معرفة حجج الله علی العباد، الشیخ المفید، تحقیق: موسسه آل البيت - علیهم السلام - لاحیاء التراث، ط: ۲، بیروت: دارالمفید، ۱۴۱۴ هـ.ق.، ۲/۱۱۰.
۹۳. در باب ایستار امام زین العابدین - علیه السلام - نسبت به هشام بن عبدالملک، نگر: جهاد الامام السجاد - علیه السلام -، السید محمدرضا الحسینی الجلالی، ط: ۱، قم: دار الحدیث، ۱۴۱۸ هـ.ق.، صص ۲۱۴.
۹۴. از برای مطالعه «شرح استلحاق معاویه زبایدن ابیه را»، نگر: تجرّب السلف (تصویر نسخه موزع ۸۴۶ هـ.ق.) چ ۱، اصفهان: نشر نفائس مخطوطات اصفهان، ۱۳۶۱ هـ.ش. / ۱۴۰۲ هـ.ق.، صص ۵۳ و ۵۴ (برابر رویه های ۶ تا ۶۲ در چاپ عباس اقبال آشتیانی).
- همچنین نگر: الغدیر، ۱۰/۱۶-۲۲۷ (که علامه امینی - رضوان الله علیه - در آن، به شرح در این باره سخن گفته است و به گفتاوردهای شایان توجهی دست یازیده)
۹۵. نگر: تاریخ الامم والملوک، ابوجعفر محمد بن جریر الطبری، بیروت: مؤسسه العلمی، ۸/۴۲۰ (ذیل گزارش های سال ۵۱ هـ.ق.)؛ و: شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ۲/۲۶۲ (و نیز سنج: همان، ۱۶/۱۹۳).
۹۶. نگر: ریحانة الادب، محمد علی مدرس (خیابانی)، چ ۲، تبریز، ۱/۳ و ۴۰۲ (ذیل عنوان «صاحب مناهل»)، و دایرة المعارف فارسی، به سرپرستی غلامحسین مصاحب، ۱۵۴۸/۲ (ذیل «صاحب مناهل»).
۹۷. نگر: الذریعة الی تصانیف الشیعة، ۳۵۲-۳۵۵.
۹۸. بماند که در همین هم تسامحی هست، چه، آقاخان، پیشوای همه اسماعیلیان نیست.
۹۹. نمونه را: «شکر گذاری» (۱۲/۱ و ۱۷۶) - به جای «شکر گذاری»؛ و: «علاقمند» (۹۴/۱) و «علاقمندی» (۲۹۹/۱) - به جای «علاقه مند» و «علاقه مندی»، و «موفق» (۳۳۲/۱) و ۵۵۵/۲ و ۱۹۹ و ۳۴۱، و ۲۳۳/۳ و ۲۸۵ و ۳۰۶، و: «غیض» (۳۳۷/۱) - به جای «غیظ» -، و «یکی از نقشه کفار این است که...» (۱۴۷/۱) - به جای «یکی از نقشه های کفار این است که...»؛ و: «... خیلی محتاج به تهذیب دارد» (۱۹۹/۲) - به جای «... خیلی احتیاج به تهذیب دارد»، و: «قدرت حافظه مرحوم آقا سید ابوالحسن اصفهانی بسیار قوی بود» (۱۸۲/۲) - که آشکارا، لفظ «قدرت» در آن زاید است، و عبارت، خُشْوَالُود، و «ما از راه خلف صالح... خود دست برداشتیم» (۲۱۷/۳) - که مُراد، همانا، «سلف صالح» است - و...
۱۰۰. مجله بخارا، خرداد - شهریور ۱۳۸۸ هـ.ش، ش ۷۱، صص ۶.